[illegible]

بسم الله الرحمن الرحیم وبه نستعین

1 حمد بیعد و شکر بیحد مر خالق احدرا که بنی معادن و معدان ن را بر احسن تقویم آفرید و سموات
سابعه را بکواکب و نقاط ثوابت مزین ساخت و درود لایعد ولا یحصی و تحیت الزمن ان یحصی بر خواجه
لولاک و سر دفتر جریده و ما ارسلناک اعنی محمد مصطفی و آل و اصحاب او باد که مناد ب با داب او بوده اند و بعد
چنین گوید فقیر جانی عبدالقادر رویانی بلغه الله ما یتمناه که چون بعضی از اخوان باوفا و خلان باصفا بمطالعه
سن فصل مشغول بودند و معرفت تقویم می نمودند چون آن نسخه از بعضی فواید و زواید که حالیا بر تقویم نام
ثبت میکنند چون تاریخ ترکان و ختاییان و سیر درجه طالع و اوقات صلوة و روش کواکب و منسوبات بایام و غیرها
عاطل بود و در بعضی مسایل هم تفصیل نزهة الناس نمودند که نسخه باید نوشتن که انچه در آن کتاب باشد شامل
بود و بر این زواید و فواید مشتمل بنا بر الحاح و اسعاف ایشان این نسخه جهت تحفه حضرت سلطنت پناهی معدلت
دستگاهی نور حدیقة السیادة و نور حدیقة السعادة السلطان بن سلطان سلطان نجبی خلد الله تعالی از زمان سلطنته
و ابد ارکان سعده الله ما دامت الشمس مستضیا منورا مسطور شد متوقع از نظار این سطور و مطلعان این مسطور انکه بنظر
رضا و ترتیب منظور ساخته عیب نگیرند و این نقد ناسره را در بازار فضل نقاد رواجی دهند شعر وعین الرضا عن کل
عیب کلیلة ولکن عین السخط تبدی المساویا و این رساله موسوم است بتحفه نظامیه اللهم انظم عقوده و استر
وعوده مشتمل بر چهل فصل **فصل اول** در حساب جمل و رقم هفته و نشان روزها و ماهها **فصل دویم** در بیان
سال و ماه و روز **فصل سیم** در تاریخ عرب و اشتقاق کبایس آن **فصل چهارم** در تاریخ رومی **ه** در تاریخ
فرس **و** در تاریخ ملک **ز** در تاریخ ترکی **ح** در بیان عدد افلاک و کیفیت ترتیب آن **ط** در بیان حرکات
افلاک

نزهة الناس

افلاک و ستارگان و رجوع و استقامت ایشان **ی** در بیان بروج و اجزای آن و قسمت او 2
و تقسیم بروج بفصول اربعه **یا** در بیان عروض کواکب و غایت آن **یب** در بیان ساعات و ارتفاعات
یج در بیان نظرات که میان کواکب واقع میشود **ید** در بیان تناظر کواکب **یه** در بیان طلوع
و اختفاء کواکب **یو** در بیان سیر کواکب و انتقالات **یز** در بیان مزاجات و حالات قمر **یح** در منازل
قمر و شمس **یط** در جدول چند که در صفحه قمری بعد از منازل آرند از سیر درجه طالع و رسیدن سیر بلابل
اصل و تاریخ خطائیان و اوقات صلوة و ساعات **ک** در آنچه پیش از اوراق ماهها نویسند چون زایچه
طالع سالی عالم و سال ترکان و خطوطات و تواریخ و احکام و غیره **کا** در تعیین خانها و وبال کواکب
کب در شرف و هبوط کواکب **کج** در طبایع بروج و ارباب آن **کد** در تذکیر و تانیث و لیلی و نهاری بروج
که در قسمت حدود کواکب **کو** در قسمت وجوه و درکان کواکب **کز** در قسمت اثنا عشریه و نه بهره
کواکب **کح** در دلالت خانهای **کط** در قوت و ضعف خانها **ل** در فرح و حیز کواکب **لا** در اوج
و حضیض ستارگان **لب** در نسبت کواکب بهفته **لج** در دلالات کواکب **لد** در حدود اتصالات
و اجرام کواکب **له** در تحقیق سعد و نحس و تذکیر و تانیث و طبایع آن کواکب **لو** تشریق و تغریب کواکب و حدود
آن **لز** در قوتهای ذاتی و عارضی کواکب **لح** در ضعفهای کواکب **لط** در معرفت انچه که در اختیارات
ناگزیر بود **م** در احوال روزها **فصل اول** در حساب جمل و رقم هفته و نشان روزها و ماهها و حساب جمل
بر لفظهای ابجد هوز باشد **ا** یک **ب** دو **ج** سه **د** چهار **ه** پنج **و** شش **ز** هفت **ح** هشت **ط**
نه **ی** ده **ک** بیست **ل** سی **م** چهل **ن** پنجاه **س** شصت **ع** هفتاد **ف** هشتاد **ص** نود **ق** صد
ر دویست **ش** سیصد **ت** چهارصد **ث** پانصد **خ** ششصد **ذ** هفتصد **ض** هشتصد **ظ** نهصد

غ هزار و دیگر عددها را چون بر این حروف مرکب کنند بیشتر را فرا پیش دارند و کمتر را فرا پس
بر این گونه یا یازده کب بیست و دو لج سی و سه نه پنجاه و پنج صط نود و نه قیا صد و
یازده و چون عدد از هزار مضاعف گردد رقم آنرا بر حرف غین که هزارات مقدم
دارند بر اینگونه بغ دو هزار طغ نه هزار یغ ده هزار صغ نود هزار قغ صد هزار علی هذا القیاس
اما رقم هفته چنین باشد ا یکشنبه ب دوشنبه ج سه شنبه د چهارشنبه ه پنجشنبه و
آدینه ز شنبه و رقم روزهای ماهها چنین باشد ا غره ب دوم ج سیوم د چهارم ه پنجم
تا آخر ماه **فصل دوم** در بیان سال و ماه و روز چون از همه اجرام سماوی ظاهرتر آفتاب
و ماهست و گردش سال بر دور آفتاب نهاده اند و مدة یکدور آفتاب را یعنی از هنگام مفارقت
او از نقطه چون اول حمل مثلا تا بوقت معاودت او بآن نقطه یک سال اعتبار کرده اند و آن
سیصد و شصت و پنج روزست و ربعی الاکثری از شبانروزی و گردش ماه را بر جو رقم نهاده اند
یعنی از هنگام مفارقت او از موضع معین با آفتاب تا وقت معاودت او بهمان موضع یکماه اعتبار
کرده اند و چون دوازده ماه را یک سال گرفته اند و این را سال قمری خوانند و آن دیگر را
سال شمسی و این سیصد و پنجاه و چهار روزست و سدس و خمس شبانروز که هشت
ساعت و چهل و هشت دقیقه باشد و چون یکدوره ماه نزدیکست بمدت سیر آفتاب در
یکبرج بعضی مدت سیر آفتاب را در یکبرج یکماه گرفته اند و این را ماه شمسی گویند و آن
دیگر را ماه قمری پس هر یک از سال و ماه شمسی باشد و قمری اما روز بمذهب منجمان از بر آمدن
آفتاب باشد تا فرو رفتن و شب بر عکس **فصل سیم** در تاریخ عربی مبدا از سالی گیرند که کاینات
از مکه

از مکه بمدینه هجرت کرده و اهل شرع ماههای این تاریخ را از رویت هلال گیرند و آن
هرگز از سی روز زیاده نباشد و از بیست و نه کم و اسامی ماههای ایشان اینست
محرم صفر ربیع الاول ربیع الاخر جمادی الاول جمادی الآخر رجب شعبان رمضان
شوال ذی القعده و ذی الحجه منجمان محرم را سی روز گیرند و صفر را بیست و نه و هم چنین تا آخر
و در هر سی سال یازده بار ذوالحجه را سی روز گیرند از جهت سدس و خمس شبانروز که ذکر
رفت و آن سال دوم و پنجم و هفتم و دهم و سیزدهم و شانزدهم و هجدهم و بیست و یکم
و بیست و چهارم و بیست و ششم و بیست و نهم باشد و این یازده سال های کبیسه باشد و در
لفظ بهز یجوح کادوط جمع است و بعضی بجای شانزدهم پانزدهم را کبیسه گیرند به ترتیب بهز
یجهح کادوط و از جهت تفهیم مبتدی آن سدس و خمس شبانروز را در هر سی سال جمع
کرده در جدول نهاده شد هر جا که رقم مذکور از نصف شبانروز تجاوز کرده کبیسه
نوشته شد و هر آنکه اقل در سال دیگر کرده و جدول مذکور این است

۵ فصل چهارم در تاریخ رومی مبداء آنرا بعد از وفات اسکندر فیلقوس رومی بوده است
بدوازده سال شمسی و هر سیصد و شصت و پنج روز و ربع را بی زیاده و نقصان سال
گیرند و ماههای ایشان دوازده است از آنجمله هفت ماه را سی و یک گیرند چهار ماه دیگر را
سی روز گیرند و یکماه را بیست و هشت روز شمرند و در هر چهار سال یکبار آن ماه را جهت
اجتماع ارباع مذکور بیست و نه روز گیرند و آن سال را کبیسه خوانند و تفصیل نام ماهها و عدد
روزها اینست تشرین الاول لا تشرین الآخر ل کانون الاول لا کانون الآخر لا
شباط کح کط آذر لا نیسان ل ایار لا حزیران ل تموز لا آب لا ایلول ل
فصل پنجم در تاریخ فرس اول از تاریخ ایشان از جلوس یزدجرد بن شهریار بوده است
و هر سیصد و شصت و پنج را بی کسری سال گیرند و ماهها را سی روز و پنج روز زیادتی را
بعضی در آخر سال گیرند و نام ماههای ایشان اینست فروردین ماه اردی بهشت ماه
خردادماه تیرماه مردادماه شهریورماه مهرماه آبانماه آذرماه دیماه
بهمنماه اسفندارماه فصل ششم در تاریخ ملکی ابتداء این تاریخ از عهد سلطان جلال
الدین ملکشاه گیرند و هم مبنی بر سال شمسی است و اسامی شهور این تاریخ بعینها اسامی
ماههای فرس باشد الا آنکه این ماهها را بجلالی مقید کنند و آنرا تقدیم و اول سال روزی
گیرند که در نصف النهار آن روز آفتاب بحمل رفته باشد و هم چنین ماهها را از نزول آفتاب
به هر برجی گیرند و بعضی ماهها را سی روز سی و یک روز گیرند تا عدد ایام در اوراق تقاویم مختلف
نشود و پنج روز زیادتی را در آخر سال گیرند و هر چهار سال تا پنج سال یکروز زیاده کنند
تا آن

۶ تا آن پنج روز شش روز شود و آن سال را کبیسه گویند و در تقویم در صفحهٔ دست راست
پیش از تقویم کواکب پنج جدول باریک برکشند یکی از جهت ایام هفته و چهار
دیگر جهت چهار تاریخ ثبت کنند و نام ماهها در جانب دست راست آنجا که سر ماه
باشد بنویسند فصل هفتم در تاریخ فغفوری و حکماء ختاء و ایغور و ترکستان تاریخ نهاده اند
و نام ایشان اینست ارام ای ایکندی ای اوچنج ای تورتنج ای بیشنج ای
التنج ای یتنج ای سکزنج ای طوقزنج ای اونونج ای بیر انکرمنج ای
چقشباط ای و سالهای ایشان شمسی باشد و ماههای قمری و چون سال شمسی
با سال قمری یازده روز تقریباً زیادت باشد پس در هر سه سال یا دو سال یکماه جهت
کبیسه حاصل میشود و آن سال را ماه سیزده باشد و آن ماه زیادتی را شون ای
خوانند و آن سال را کبیسه خوانند و نیز هر سال را بجانوری نسبت کرده اند بدین
ترتیب سیچقان ییل اوط ییل بارس ییل طاوشقان ییل لوی ییل ییلان ییل
یونت ییل قوی ییل بیچین ییل داقوق ییل ایت ییل تنگوز ییل و اول
دور از سیچقان ییل گیرند و اول ماههای ایشان روزی باشد که پیش از نیم روز اجتماع نیرین
واقع شده باشد و اگر در عین نیم روز یا بعد از نیم روز باشد اول ماه روز دیگر را
اعتبار کرده اند و اول ارام ای از اجتماعی گیرند که در اوسط دلو واقع شود و بنا
بر این ترتیب در تقویم در صفحهٔ دست چپ بعد از ممازجات قمر جدولی جهت ماههای
این تاریخ برکشند و ارقام ایام شهور ثبت کنند و نام ماهها بر عین تا بر سر جدول

بنویسند و دایم ماههای این تاریخ بر ماههای عربی بیکروز یا دو روز پیشتر باشد
در بیان عدد افلاک و کیفیت ترتیب آن بدان که همه عالم یک کره است و مرکز زمین است
و افلاک نه کره است گرد یکدیگر در آمده مانند توبهای پیاز چنانکه سطح مقعر هر یک مماس
سطح محدب فلکیست که در جوف اوست از آن نه کره یکی فلک قمر دویم فلک عطارد سیوم
فلک زهره چهارم فلک شمس پنجم فلک مریخ ششم فلک مشتری هفتم فلک زحل هشتم
فلک ثوابت نهم فلک الافلاک است و اورا فلک اعظم و فلک اطلس نیز خوانند و در جوف
این فلکیات عناصر چهارگانه است و صورت افلاک برانیگونه است و هر یک از این
دوایر بجای سطحی است و میان دوایر بجای فلک و عنصر دوایر اینست



فصل نهم در بیان حرکت افلاک و ستارگان فلک نهم در شبانروزی یک دور را تمام
کند و حرکت او از مشرق باشد بمغرب و جمیع افلاک باین حرکت متحرک باشند
و باقی افلاک از مغرب بمشرق حرکت کنند و هر یک بحرکت خاصه اما ستارگان زحل
دوری

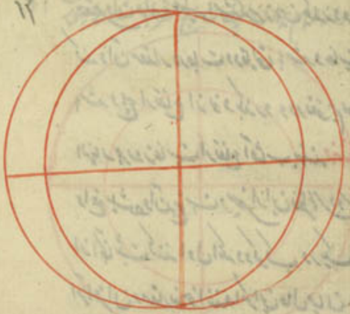
دوری در سی سال و هر برجی در دو سال و نیم قطع کند و مشتری دوری در دوازده سال و هر برجی
در یکسال قطع کند مریخ در یکسال و ده ماه و نیم تمام کند و هر برجی چون مستقیم و سبک رو
باشد در یکماه و نیم قطع کند شمس دوری در یکسال و هر برجی در یکماه قطع کند زهره دوری در حدود
یکسال تمام کند و هر برجی چون مستقیم و سبک رو باشد به بیست و هفت روز عطارد هم دوری
در حدود سالی تمام کند و هر برجی چون مستقیم و سبک رو باشد در سیزده روز قطع
کند قمر دوری در بیست و هفت شبانروز و ثلث تمام کند و از انجمله شمس و قمر را نیرین خوانند
و زحل و مشتری را علویین خوانند و زهره و عطارد را سفلیین مشتری و زهره را سعدین و مریخ
و زحل را نحسین گویند و پنج کوکب را بغیر از نیرین خمسه متحیره خوانند از بهر آنکه هر یک از اینها را
استقامت و رجوع و وقوف است چنانکه شخصی راه راست میرفت ناگاه توقف کرد و بعد از آن
بازگشت و چون مقداری رفت باز توقف کرد بطریق اول بازگشت چون راست رفت
گویند که مستقیم است و چون ایستاد گویند واقف است و چون بازگشت گویند راجع است
و استقامت و رجوع هر کوکبی معین باشد زحل هشت ماه مستقیم است و چهار ماه و نیم راجع
مشتری نه ماه مستقیم بود و چهار ماه راجع و مریخ یکسال و یازده ماه مستقیم بود و دو ماه و نیم
راجع زهره بهجده ماه مستقیم بود و یکماه و نیم راجع و عطارد سه ماه و پنج روز مستقیم بود و دو روز
راجع این ستارگان مزکور را سیاره خوانند و باقی ستارگان را ثابته جمله در فلک هشتم
باشد دوری در بیست و پنج هزار و دویست سال تمام کنند و درجه در هفتاد سال **فصل**
دهم در بروج و اجزای آن دور فلک هشتم را بدوازده قسمت متساوی کرده اند و هر قسمتی را

برجی خوانند و هر برجی را سی قسمت برابر کرده اند و هر یکی را درجه خوانند و هر درجه را
بشصت بخش کرده اند و هر یکی را دقیقه خوانند و هر دقیقه را بشصت ثانیه و هر ثانیه را
بشصت ثالثه و هم چنین تا عاشر چندانکه خواهند قسمت میکنند و نامهای بروج دوازده
گانه اینست حمل ٠ ثور ا جوزا ب سرطان ج اسد د سنبله ه میزان و عقرب ز
قوس ح جدی ط دلو ی حوت یا این سه برج که آن حمل و ثور و جوزا است
ربیعی خوانند یعنی مدت مکث آفتاب در این بروج فصل ربیع بود و سه دیگر که آن سرطان
و اسد و سنبله است صیفی و سه دیگر که آن میزان و عقرب و قوس است
خریفی و سه باقی که آن جدی و دلو و حوت است شتوی و برجهای اوایل فصول را
منقلب گویند و دوم را ثابت و سیم را ذو جسدین خوانند و برجهای بهار و تابستان
شمالی و عالی باشند و برجهای پاییز و زمستان جنوبی منخفض و عدد درجات از سی
و نه درنگذرد زیرا که چون سی شود برجی بود و رقم دقیقه از پنجاه و نه درنگذرد زیرا
که چون شصت شود درجه بود و در تقویم بعد از جدول هفته و تواریخ هفت جدول
مثبت وضع کنند جهت کواکب هفتگانه و سه رقم ثبت کنند یکی از برای برجها
که کواکب در او بود و دوم از برای درجه و سیم از برای دقیقه و دیگر از برای ثانیه گاه باشد
که ثبت کنند و آن ارقام تقویم ایشان باشد در آن نیم روز یعنی اگر کوکب مستقیم
بود بیش از نیم روز کمتر از آن باشد و اگر راجع باشد بیشتر از آن بود که در اینجا ثبت
کرده اند و اگر بعد از نیم روز بود بعکس و آغاز از شمس کنند بعد از آن بقمر و بعد از آن
زحل

زحل پس مشتری پس مریخ پس زهره پس عطارد و چون درجه و دقیقه کواکب روز بروز
زیادت باشد کوکب مستقیم بود و چون بنقصان بود راجع و اگر زیاده و نقصان نشود
مقیم فصل یازدهم در بیان عروض کواکب و شمس را عرض نبود زیرا که عرض دوری کوکب
بود از منطقة البروج و مدار آفتاب دایما در سطح منطقة البروج است و گاهی باقی کواکب
از منطقة البروج بشمال میل کنند و گاهی بجنوب بجهت آنکه مدارات ایشان مقاطع فلک البروج است
بر دو نقطه که از آن جوزهر خوانند و عقدتین گویند در علویه و قمر یکی از آن عقده را که چون کوکب
از او بگذرد بشمال عقدتین شود از منطقة البروج راس خوانند و دیگر را ذنب و در سفلیین
تعریف راس و ذنب بوجه دیگر مذکور توان کرد پس گوییم که راس زهره عقده بود که چون کوکب
از او بگذرد باوج متوجه شود و راس عطارد عقده بود که چون کوکب از او بگذرد بحضیض متوجه
شود و ذنب هر یک مقابل راس بود و بعد از این اوج و حضیض هر کوکبی گفته شود و غایت
عرض مر زحل را ج مه و مشتری را ا نج و مریخ را ز و و زهره را ا نب و عطارد را د ه و عرض
در ربع اول که کوکب بعد از راس بود شمالی صاعد زاید بود و در ربع دوم که کوکب
متوجه ذنب بود تا رسیدن بدو شمالی هابط ناقص بود و در ربع سیم که بعد از ذنب بود
جنوبی هابط زاید بود و در ربع چهارم که روی براس داشته باشد تا رسیدن
براس جنوبی صاعد ناقص بود و در ث نهایت شمالی و جنوبی و صاعد و هابط از حرف اول
گیرند و ث نهایت زاید و ناقص از دو حرف آخر گیرند و در تقویم تمام عرض هر کوکبی بعد از تقویم
او در جدول جای یک برکشند و بازای هر روزی از بهر قمر و به هر پنج روز و ده روز از بهر دیگر

کواکب بدو رقم بنویسند یکی درجه و دیگری دقیقه و هم چنین جهت میل شمس جدول
باریک برکشند بعد از تقویم او بازای هر روز دو رقم بنویسند یکی درجه و یکی دقیقه
واگرچه سایر کواکب را این میل باشد اما از جهت تعذر عمل در تقویم ثبت نمیکنند
و راس و ذنب قمر را سیر معکوس باشد مانند کواکب راجع و دوری در نوزده سال
و برجی در نوزده ماه و درجه در نوزده روز قطع کند و در تقویم موضع راس بعد از جدول
عطارد بیارند به برج و درجه و دقیقه و موضع ذنب او در برج هفتم بود بهمان درجه و دقیقه
از این سبب موضع ذنب در تقویم نیارند و راس
و دیگر متحیره بر توالی بروج حرکت کنند و حرکت
ایشان متساوی حرکت ثوابت بود چنانکه
در هفتاد سال یکدرجه قطع کند و در بیست و پنج هزار
و دویست سال یکدوره تمام کند و در تقویم تمام
در صفحه دوازده کانه و در بالای احکام شهور
مواضع ایشان ثبت کنند و صورت تقاطع
و مدارا کواکب با منطقه البروج که مدار
افتاب چنین باشد و با مواضع رئوس
کواکب را در تاریخ هشتصد و چهل و دو ناقصه یزدجردی بنوعی که در تقویم ثبت
میکنند در این جدول نهادیم تا معرفت او آسان باشد و جدول اینست

فصل



فصل دوازدهم در ساعات
و ارتفاعات باید دانست
که ساعات بر دو قسم است
یکی انکه شبانروزی را ببست
و چهار قسم متساوی کنند
و هر یکی را ساعت خوانند
و دوم انکه روز و شب را
جدا جدا بدوازده بخش متساوی کنند خواه دراز باشد خواه کوتاه اول را ساعت
مستویه خوانند و دوم را معوجه زمانی نیز خوانند و اجزای این بحسب درازی
و کوتاهی شب و روز می افزاید و میکاهد و گاه متساوی آن ساعت باشد و هر ساعتی را
بشصت قسمت کنند و هر قسمی را دقیقه خوانند و در تقویم برابر هر روز ساعات
و دقایق آن بنهند و چون از بیست و چهار نقصان کنند باقی ساعات و دقایق
شب باشد و روز از وقت تحویل آفتاب بجدی تا وقت تحویل آفتاب بسرطان
می افزاید و در نیمه دیگر میکاهد و شب بر عکس پس درازترین روزها و کوتاه ترین
شبها وقت تحویل آفتاب باشد بسرطان و کوتاه ترین روزها و درازترین شبها
وقت تحویل آفتاب باشد بجدی و در وقت تحویل آفتاب بحمل و میزان روز و شب
برابر باشد اما ارتفاع آفتاب و سایر کواکب مقدار بعد ایشان از سطح افق

حقیقی و آن دایرهٔ عظیمه باشد که بر زمین بگذرد و میان ظاهر و پوشیده از آسمان جدا
کند و آن مقدار درجات و دقایق باشد و غایت هر ارتفاع بوقت نصف النهار
باشد و هیچ ارتفاع از نود بگذرد و در تقویم بعد از ساعات در جدول جداگانه در نصف
النهار هر روز غایت ارتفاع آفتاب بنهند **فصل سیزدهم** در نظراتی که میان کواکب
واقع میشود و آن پنج است و بعضی از این نظرهای دوستی اند و بعضی دشمنی که احکام شهور
از آنجا ثبت کنند اول آنکه دو کوکب در یک برج و یک درجه و یک دقیقه جمع شوند
آنرا قران و مقارنه خوانند و اگر این حال میان نیّرین باشد اجتماع خوانند و اگر میان
آفتاب و یکی از خمسه متحیره باشد احتراق آن کوکب خوانند و دوم آنکه کوکبی در برجی باشد
و یکی در سیم آن یا یازدهم آن برج باشد مثلا کوکبی در ده درجه حمل باشد و کوکبی
در ده درجه جوزا یا در ده درجه دلو آنرا تسدیس خوانند بدان اعتبار که بعد میان
ایشان سدس دور فلک باشد که شصت درجه است و سیم آنکه کوکبی در برجی
باشد و کوکبی در چهارم یا دهم آن برج باشد آنرا تربیع خوانند چنانکه کوکبی در ده
درجه حمل باشد و کوکبی دیگر در ده درجه سرطان یا ده درجه جدی که بعد میان ایشان
نود درجه باشد و ربع دور فلک است و چهارم آنکه کوکبی در برجی باشد و کوکبی
در پنجم آن برج باشد یا نهم بهمان درجات آنرا تثلیث خوانند بر همان ترتیب
که ذکر رفت و پنجم آنکه کوکبی در برجی بود و کوکبی در هفتم آن برج آنرا مقابله گویند
و اگر این حال میان نیّرین باشد آنرا استقبال گویند و اگر کوکبی در برجی باشد
و کوکبی

و کوکبی در دوم یا ششم یا هشتم یا دوازدهم میان ایشان هیچ نظر نباشد بر این صورت



از این نظرها تسدیس و تثلیث
نظر دوستی اند تسدیس نیم
دوستی و تثلیث تمام دوستی
و تربیع و مقابله نظر دشمنی
تربیع نیم دشمنی و مقابله تمام
دشمنی و نظر دوستی با سعود
نیک بود و نظر دشمنی با نحوس بسیار بد باشد و نظر دوستی با نحوس چندان نیک
نباشد و نظر دشمنی با سعود چندان بد نباشد و زهره و عطارد را با آفتاب بغیر
احتراق نظری دیگر نباشد چه ایشان از آفتاب بسیار دور نشوند مانند دیگر کواکب
چه زهره بیش از چهل و هفت درجه و عطارد بیش از بیست و هفت درجه ایشان را با یکدیگر
جز مقارنه و تسدیس نظری دیگر نباشد و راس و ذنب را با کواکب هیچگاه الا مقارنه
نبود و آنرا مجاسد خوانند و نظرات کواکب شش گانه جز ماه در حاشیه تقویم از جانب
دست راست برابر هر روزی یا هر شبی که آن نظر در وی افتد بنویسند و هم چنین کوچیدن
ستارگان از برجی به برجی تمام ماهها بجهار تاریخ و حالاتی که کواکب را عارض
شود چون استقامت و رجوع و وقوف هم بنویسند و آنرا اتصالات کلی خوانند
و در تقویم علامات کواکب و نظرهای ایشان آخر حرف کواکب بود بدین گونه

ل زحل ى مشتری خ مریخ س شمس ه زهره د عطارد ر قمر سه راس
نب ذنب ه مقارنه ب تسدیس ع تربیع ث تثلیث لق مقابله ع اجتماع
ق احتراق مج مماسه لا تحویل ر نهار م یوم ل لیل مت استقامت عت
رجعت و نیز گاه باشد که کوکبی بکوکبی بجهة اتصال نظر در آید پیش از اتمام او یکی از اینها
که متوجه است بر دیگری رجعت یا بطوی واقع شود وان نظر بهم نرسیده و آنرا
انتکاث خوانند علامت او در تقویم ث بود و در بعض تقویم پیش از اتصالات
کلا جدولی بر کشند جهت سهم الحوادث و آن نتیجه ترتیب و زحل باشد بازای هر روز
سه رقم بنهند در یکی برج و دوم درجه و سیم دقیقه **فصل چهاردهم** در تناظر کواکب
این تناظر از نظر نیست ولی بجای نظر باز ایستد و تناظر از دو گونه بود یکی آنکه میان
دو کوکب بود که در دو نقطه باشد که در مطالع متساوی باشد و آن دو نقطه بود
که بعد ایشان از دو جانب اول حمل و اول میزان متساوی باشد چنانکه کوکبی در بیست
درجه حوت باشد و یکی در ده درجه حمل چه بعد هر یک از ایشان از اول حمل ده درجه
باشد و از اول میزان صد و هفتاد درجه و دیگر آنکه در دو موضع باشد که اجزای ساعات
روز متساوی باشد آن دو نقطه بود که بعد هر یک از دو جانب اول سرطان و اول
جدی متساوی باشد چنانکه کوکبی در ده درجه جوزا باشد و دیگری در بیست درجه
سرطان بعد هر یک از اول سرطان بیست درجه بود و از اول جدی صد و شصت
درجه و علامت تناظر در میان اتصالات کلا چنین نویسند نظ و در این جدول

موقت

موقت او آسان باشد و جدول اینست
فصل پانزدهم در ظهور و اختفاء کواکب
ستارگان علوی پیش از احتراق بروزی
چند در مغرب مختفی شوند و بعد از آن
بروزی چند هر یک بزمانی معین در مشرق
ظاهر شوند و پیش از آفتاب طلوع کنند
و چون به تثلیث اول آفتاب رسند
واقف شوند بعد از آن راجع شوند و
در وسط رجعت با آفتاب مقابله کنند
و چون به تثلیث دیگر رسند باز واقف
شوند و بعد از آن مستقیم شوند پس دایم احتراق ایشان در میانه ایام استقامت
باشد و مقابله در وسط ایام رجعت و رجوع در میان دو تثلیث آفتاب باشد
اما سفلیین را حالی دیگر باشد با آفتاب و آنچنان بود که چون مستقیم و سریع السیر
باشند و روی با آفتاب دارند پیش از احتراق بروزی چند در مشرق مختفی شوند
و در وسط استقامت محترق شوند و بروزی چند در مغرب ظاهر شوند و بعد از مدتی
واقف شوند پس مختفی شوند در مغرب و در وسط رجعت محترق شوند بعد از احتراق
بروزی چند در مشرق ظاهر شوند و اوقات ظهور و اختفاء هر کوکبی در میان

اتصالات کلا بنویسند و علامت مرئی ی و علامت خفا ف و علامت غروب
ب و علامت شرق ق کبود اما دیدن ماه نو بحسب عرض او بود و شما باجوبی
روشن یا باریک یا معتدل در حواشی زایچه طالع سال عالم و زایچه طالع سال
ترکان که ذکر هریک بزین زودی گفته شود و جدولی برکشند و تعیین کنند که در کدام
شب دیده میشود و بعد مستوی و بعد معدل قمر نسبت با آفتاب به درجه و دقیقه
بنویسند فصل شانزدهم در احوال سیر کواکب باید دانست که هر کوکبرا سیریست
معین که آنرا سیر وسط گویند و آن مر زحل را دو دقیقه و مشتری را پنج و مریخ را سی
و یک دقیقه و شمس و زهره و عطارد را پنجاه و نه دقیقه و قمر را سیزده درجه و بیست دقیقه
باشد و چون حرکت شبانروزی این کواکب مثل سیر وسط باشد این رقم بنویسند
سط و چون از سیر وسط زیاده باشند این رقم بود ىد و چون کمتر باشد این رقم بود
قص و اگر زاید باشد و هر روز زیاده شود چنین نویسند ىد ىد و اگر زاید باشد و روی
در نقصان نهد چنین نویسند ىد قص و اگر ناقص باشد و روی در نقصان نهد چنین نویسند
قص قص و اگر ناقص باشد و روی در زیادتی نهد چنین نویسند قص ىد و هم معلوم
باید کرد که اهل این فن هریک از افلاک خارج مراکز و تداویر را بر چهار قسم کرده اند دو
علوی باهم برابر و دو سفلی باهم برابر و این قسم را نطاقات خوانند و کوکب در نطاق
اول و دوم هابط و در نطاق سیم و چهارم صاعد و اول سریع بود و دوم بطی بود
و دو دیگر بعکس و ارقام ایشان در تقویم چنین باشد فا اول اوجی قب ح دوم اوجی

قح ح سیم اوجی قىد ح چهارم اوجی فاد اول تدویری جب ر دوم تدویری ج ر
سیم تدویری فد ر چهارم تدویری و صورت نطاقات چنین باشد و در تقویم
سیر کواکب و نطاقات را در میان ارقام کواکب در هر نصف النهار یا در تحت و فوق
ایشان در هر ماه بنویسند فصل هفدهم در ممازجات قمر و حالات او و انتقالات در
دوازده ورق تقویم از جانب دست چپ چند جدول باریک برکشند در یکی ایام
جمعات بنویسند و در دوم انتقالات قمر از برجی ببرجی بنهند و بازای هر روزی سه رقم
بنویسند در یکی رقم ساعات دوم رقم دقیقه سیم علامت روز یا شب که قمر انتقال
کند بنویسند و در جدول سیم موضع ماه در هر نصف النهار بنویسند و بعد از آن شش
جدول متساوی برکشند جهت کواکب ستگانه اول آفتاب بعد از آن کواکب
پنجگانه بر ترتیب افلاک باز آرند قمر را با این کوکب نظری که باشد در جدول آن
کوکب بنویسند یا علامت نظر دوم ساعت سیم دقیقه روز یا شب و هر جا که ماه را
با هیچ کوکب نظر نباشد خالی بگذارند اما حالات قمر و آن بود او است در شرف
که سیم درجه ثور است یا در هبوط سیم درجه عقرب یا در طریقه محترقه که آن وآن از
نوزده درجه میزان باشد تا چهار درجه عقرب ما بین هبوط شمس باشد و هبوط قمر
با نیره که آن ما بین درجه شرف شمس باشد و شرف قمر و ذکر شرف و هبوط هر کوکبی
بعد از این بیان کنیم یا بودن آن او با راس یا ذنب یا رسیدن او بجت الشعاع
و آن وقتی باشد که بعد او از افتاب پیش از اجتماع بدوازده درجه باشد یا خروج از تحت

الشعاع اگچنان بود که بعد او بعد از اجتماع بدوازده درجه باشد و می سلا او باکید وچنین

گویند که کید ستاره نحس است دوری بصد و چهل و چهار سال تمام کند و هر برجی بدوازده

سال قطع کند و اینچنین کوکب در فلک دایر نیست و اینها که ذکر رفت درمیان جداول

ممازجات جائی که خالی باشد بلونی دیگر بنویسند یا در جدول جدا کانه بعد از جدول

ممازجات ثبت کنند و اجتماع و استقبال که در هر ماه واقع شود ساعات و دقایق

و علامت روز یا شب که باشد معین کنند و طالع و عاشر درجات و دقایق هر یک در اتصالات

کلا جدولی بار یک بر کشند و ثبت کنند و طالع آن باشد که در وقت اجتماع یا استقبال

در افق شرقی باشد و عاشر آن برج باشد که در آن وقت در دایرهٔ نصف النهار باشد

فوق الارض و جزو اجتماع هم بنویسند و آن موضعی باشد که اجتماع از فلک بروج دراو

واقع شده باشد و جزو استقبال هم بنویسند اگر روزی باشد موضع شمس باشد

واگر شبی بود موضع قمر و حالات قمر در شرف ف در هبوط ط در طریقهٔ محترقه

ق در راس سر با ذنب نب در نیره ه در تحت الشعاع ع باکید بد

فصل بیستم در منازل ماه و آن بیست و هشت منزل است چون بروج دوازده است

و منازل بیست و هشت پس هر برجی دو منزل و ثلث منزلی باشد و اسامی منازل

اینست که در این جدول

ثبت کردیم والله اعلم

قمر هر روزی در منزلی باشد

دگاه

دگاه باشد که دو بار ماه از منزلی برود و گاه باشد که در دو نصف النهار در منزلی باشد

و در تقویم بودن ماه در منزلی در جدول جدا کانه بعد از ممازجات قمر بنویسند

و در بعضی تقویم تمام انتقال قمر از منزل بمنزل در جدول دیگر در پهلوی همین جدول

ثبت کنند اما آفتاب هر روز در منزلی باشد و چون از او بگذرد آن منزل پیش

از طلوع آفتاب برآید و طلوع هر منزلی در اتصالات کلی بنویسند و سقوط و رقیب

آن منزل باشد منزل یازدهم فصل نوزدهم در جدول چند که در صفحهٔ قمری بعد

از جدول منازل آرند از تیر درجه طالع و رسیدن تیر بدلایل اصل و تاریخ خطائی و اوقات

صلوة و ساعات ثابت و آنچنان بود که بعد از جدول منازل جدولی بر کشند جهت تیر

درجه طالع یعنی سال عالم را در نصف النهار پنجاه و نه دقیقه و هشت ثانیه افزایند تا آخر

سال و جدول دیگر بعد از این جهت رسیدن بدلائل اصل بر کشند یعنی دلائل چند

که در زائچه طالع ثبت کرده باشند و ذکر آن بدین زودی خواهد آمد و در جدول

دیگر دور ستی و اسامی دور ستی بلغت خطائیان و ترکان بنویسند و همچنین دور رابع

و اسامی دور رابع و محمود و مذموم دور رابع هم بنویسند و عدد او دایم بدوازده بود

باشد و در جدول دیگر سنه شمسی و عدد آن که یازده باشد و گاه شانزده و آن

بجای ماه باشد و خطائیان را و نام ماههای ایشان آنجا که سر ماه باشد بنویسند و آن بیست

و چهار ماه باشد بعد از این جدول سه جدول بر کشند جهت اوقات صلوات اول

وقت ظهر دوم وقت عصر بمذهب ناصر ستیم بمذهب موید بالله و گاه باشد اول

شغلی دوم حیفی و در جدول دیگر ساعات نوبت هم ثبت کنند و آن ساعت
مذموم باشد و مبدأ او از اجتماع بود تا هشتاد و چهار ساعت زمانی بگذرد نوبت
دوم باشد و این ادوار را هفت قسم کرده اند و هر قسمی دوازده ساعت زمانیه باشد و هر
یک را بکوکبی داده اند و او را صاحب نوبت گفته و ازین اقسام مذموم‌تر نوبت شمس است او را
در تقویم ثبت کنند و چون این نوبت در آید از جمله مهمات احتیاط واجب است چه هر که در ثلث
اول این قسم ابتدای کاری کند زیان بمال رسد و در ثلث دوم کاهش و بیماری و در ثلث آخر بمال
بدانکه ثلث اول وقتی باشد که از نوبت تا چهار ساعت زمانی بگذرد و ثلث دوم تا هشت
ساعت و ثلث سیم تا دوازده ساعت که یک قسم از اقسام تمام شود و صورت جدول این است

چون جدول
ساعات
نوبت در اکثر
تقویم می‌باشد
محتاج بتمثیل
نبود باید
دانست که
اهل احکام
نقاط چند
در فلک

یافته اند که حرکت معکوس مثلا در ده درجه حمل کوستی یافته بودند بعد از مدتی
چندان نحوست در پنج درجه حمل ظاهر شد پس واجب شد ایشانرا در تقویم ثبت کردن
که تا در اختیارات احتراز نمایند از آنکه قمر در آن موضع باشد اگرچه کم در تقویم باشد
که بیارند مگر در تقویم تام و آن اینست غلیظ عزیم سرهوش کلاب ذوذوابه لحیانی
کید تا موضع ایشانرا در تاریخ هشتصد و چهل دو یزدجردی موافق یافت و پنجم
تیرماه قدیمی بنوعی که در تقویم ثبت میکنند در این جدول نهادیم اگر در تقویم تام آورده
باشند معروف اوتان باشد و حرکت ایشان مثل حرکت کید باشد و در فصل
هفدهم مذکور شد حرکت کید دوری صد و چهل و چهار سال تمام کند و برجی بدوازده سال

دیگر آنکه ابومعشر
در اختیارات
آورده است که یازده

مرکز است که چون قمر در آن مراکز باشد دلالت کند بر فساد و مضرت و هیچ کاری
نشاید کرد و آنرا مراکز بهران وقت خوانند و آن اینست اول جزو اجتماع دوم
بعد قمر از شمس بدوازده درجه و سیم بعد قمر از شمس بچهل و پنج درجه و چهارم بعد او
از شمس به نود درجه پنجم بعد او از شمس بصد و سی و پنج درجه ششم بعد او از شمس بصد و
شصت درجه هفتم بعد او از شمس بصد و نود درجه هشتم بعد او از شمس بدویست
و بیست و پنج درجه نهم بعد او از شمس بدویست و هفتاد درجه دهم بعد او از شمس

بسیصد و یازده درجه یازدهم بعد او از شمس بسیصد و چهل و هشت درجه قمر
در هر ماهی بدین یازده مراکز بگذرد و در ماه دوم مرکز اول جزو اجتماع باشد که بعد از آن
شود و در تقویم تام بر صفحهٔ قمری بعد از منازل جدولی برکشند و منازل ساعات بت
و در بالای آن رقم هندسه بنهند که کدام مرکز است و هم چنین اهل روم را تا سیسانی
باشد جهت تغییر هوا و آنرا مراکز بحران هوا خوانند و مبداء این هم جزو اجتماع باشد
مرکز این بعض با آن مراکز مذکور متفق بود و بعضی مختلف این دوازده مراکز است
و در تقویم تام بر صفحهٔ قمری در بالای مجازجات جدولی جهت او وضع کنند که هر گاه
که قمر در آن موضع باشد تغییر هوا واقع شود مناسب آن وقت و ما صورت این در جدول
ثبت کردیم که اگر در تقویم اورده باشند استخراج آن آسان باشد و جدول اینست

فصل بیستم آنچه بیش از اوراق ماهها نویسند
بر صفحهٔ اول زایچه برکشند و بر صفحهٔ دوم هم
زایچه برکشند و زایچه عبارتست از مدوری یا
مربعی که آنرا بدوازده بخش کرده باشند جهت
دوازده جانور و یا دوازده برج و بر صفحهٔ اول
موامره و احکام سال ترکان و نام جانوران
بنویسند و بر صفحهٔ دوم موامره و احکام
طالع سال عالم یعنی حکایت چند که این نوروز

درکدام

درکدام ماه واقع شده است و چند سال است از مبر تاریخی و صورت طالع وقت تحویل
و درجات و دیگر خانها و موضع کواکب در وقت تحویل و سهامات و تسیرات و انتهاات
و فرادات و آنچه مدار احکام بران باشد و دران زایچه ثبت کنند و بیش از آن اوراقی
چند باشد که جهت تاریخ باصطلاح هر قومی و احکام فصول و زواید چند مثل اختیارات
و مسوبات و خصومات و غیره بنویسند و کسوف و خسوف که دران سال واقع شود
در آخر تقویم بنویسند و طالع زمان آن پیدا کنند و کیفیت و کمیت آن شرح دهند و احکام
آثار آن در بلاد تعیین کنند **فصل بیست و یکم** در خانها و وبال کواکب حمل و عقرب خانه
مریخ است و ثور و میزان خانه زهره جوزا و سنبله خانه عطارد و سرطان خانه ماه و اسد
خانه آفتاب قوس و حوت خانه مشتری جدی و دلو خانه زحل و مقابل هر خانه وبال ایشان
باشد چنانکه خانهای زحل وبال نیرین و خانهای نیرین وبال زحل و خانهای مریخ وبال زهره
و خانهای زهره وبال مریخ و راس و ذنب را نه خانه باشد و نه وبال چنانکه استاد در یک بیت
جمع کرده است **شعر** صفر زخ اوه بهنه حیای طنل ؛ در ازای خانه باشد هر دو بالی
ای عدیل ؛ **فصل بیست و دوم** در شرف و هبوط کواکب شرف زحل در بیست و یکم درجه میزانست
و شرف مشتری در پانزدهم درجه سرطان و شرف مریخ در بیست و هشتم درجه جدی
و شرف شمس در نوزدهم درجه حمل و شرف زهره در بیست و هفتم درجه حوت و شرف
عطارد در پانزدهم درجه سنبله و شرف قمر در سیم درجه ثور و شرف راس در سیم درجه
جوزا و شرف ذنب در سیوم درجه قوس کواکب وقتی که در برج شرف باشند خوشحال

بود الا درجهٔ معین که تا مادامی که کوکب متوجه آن برج باشد قوت بسیار دهد شرف
در تزاید باشد و چون از او بگذرد قوت روی در نقصان نهد و مقابل شرف هبوط
باشد بهمان درجه آن بد حالی کواکب بود و حالتش ضد شرف باشد یعنی کواکب مادام
که در هبوط باشد و روی بدرجهٔ هبوط نهد ضعف روی در تزاید است و چون از آن درجه
بگذرد ضعف روی در نقصان نهد استاد هم در این باب معنی گفته است بیت فلو کان تحبیر
خطا کم سقیط هیاکد ده پر راج اسیح **فصل بیست و سیم** در طبایع بروج و ارباب
آن حمل و اسد و قوس برجهای آتشی اند و ارباب آن بروز شمس و مشتری و زحل است
و بشب مشتری را بر شمس مقدم دارند و ثور و سنبله و جدی برجهای خاکی اند ارباب آن
بروز زهره قمر و مریخ است و شب قمر را بر زهره مقدم دارند جوزا و میزان و دلو برجهای
بادی اند ارباب آن بروز زحل و عطارد و مشتری است و بشب عطارد را بر زحل مقدم
دارند سرطان و عقرب و حوت برجهای آبی اند ارباب آن بروز زهره و مریخ
و قمر است و بشب مریخ را بر زهره مقدم دارند و این مجموع را در یک بیت جمع کرده است
نسیل بهزج هلدی مهخز بشب حرف دوم میدار بر سر آتشی گرم و خشک بود و بروج
خاکی سرد و خشک و بروج بادی گرم و تر و بروج آبی سرد و تر **فصل بیست و چهارم** در تذکیر
و تانیث بروج و لیلی و نهاری حمل مذکر ثور مونث جوزا مذکر سرطان مونث و هم بدین
ترتیب تا آخر بروج و هرچه اسم عدد او فرد باشد مذکر است و هرچه زوج باشد مونث
و هرچه مذکر است نهاری بود و هرچه مونث است لیلی و بعبارتی دیگر بروج آتشی و هوائی

مذکر

مذکر و نهاری اند و بروج خاکی و آبی مونث و لیلی باز تذکیر و تانیث بحساب وضع کرده‌اند و آن
چنان بود که طالع مذکور بود و ثانی مونث و ثالث مذکور و رابع مونث و هم برین ترتیب
باز تذکیر و تانیث بحساب ارباع گیرند چنانکه از عاشر تا طالع مذکر باشد و از طالع تا رابع
مونث و برابر ربع مذکر مذکر باشد و برابر ربع مونث مونث **فصل بیست و پنجم** در قسمت
حدود کواکب و این بر چند وجه است الا آنچه مستعمل اهل روزگار است این است که
بطلمیوس اعتبار کرده است و آنرا حدود مصریان خوانند و آن چنانست که هر برجی را
بخمسه متحیره قسمت کرده اند باقسام مختلف اقل او دو درجه است و اکثر آن دوازده درجه
و آخر بروج حدود نحس است و نیرین را حد نباشد بلکه مشتری را بجای آفتاب دارند
و زهره را بجای ماه و آن بدین تفصیل است که در این جدول نهاده ایم الله اعلم

فصل بیست و ششم

در قسمت وجوه
و دریجان و آن چنان
بود که هر برجی را
به سه قسمت متساوی
کنند و هر قسمی را بکوکبی
دهند بر توالی
افلاک و این اقسام

وجوه گویند چنانکه ده درجه حمل را بمریخ دهند و ده درجه میانه را بشمس که زبر فلک اوست
و از ثور ده درجه اول را بزهره و ده درجه میانه را بعطارد و ده اخر را بقمر و قس علی هذا
تا آخر حوت باز بمریخ رسد و او را دو درجه در پهلوی هم افتد و آن اینست و وجوه را
صورت نیز خوانند و هم چنین هر برجی را بسه قسم کرده اند ثلث اول را بصاحب آن
برج دهند و ثلث دوم را بصاحب آن برجی که از همان مثلثه باشد و ثلث آخرین را
بصاحب برجی که باقی مانده باشد از آن مثلثه مثلا اول حمل مریخ را بود که صاحب حمل است و ثلث
دوم را بشمس که صاحب اسد است و ثلث سیم را بمشتری که صاحب قوس است بدین
قیاس در برجهای دیگر و جدول وجوه و درکان این است

فصل بیست و هفتم در نه
عشریه و نه بهره لاثنی
عشریه آنچنان بود
که هر برجی را بدوازده
قسمت کرده اند
چنانکه هر قسمی را
دو درجه و نیم باشد
قسم اول این برج صاحب
آن برج را بود قسم

دویم

دویم صاحب برج دوم را هم چنین تا بدوازده شود و طریق عمل آنست که چون اثنی عشریه
طالع خواهند بنگرند تا درجه طالع چندست آن درجات در دوازده ضرب کنند و از
طالع سی سی بیفکنند آنجا که کمتر از سی بماند اثنی عشریه طالع آنجا بود اما اثنی عشریه کواکب را
بنگرند تا کوکب در برجی که باشد چند درجه که قطع کرده است و آن درجات را در دوازده
ضرب کنند و سی سی از بروج و کواکب طرح کنند آنجا که کمتر از سی بماند اثنی عشریه کوکب
و آنجا بود مثلا زهره در حمل باشد بپانزده درجه و چهارده دقیقه پس از ضرب پانزده در دوازده
صد و سی و دو درجه حاصل آید و از ضرب چهارده دقیقه در دوازده درجه دو درجه و چهل و هشت
دقیقه باشد چون سی سی طرح کنی اثنا عشریه زهره در اسد بچهارده درجه و چهل و هشت دقیقه
باشد و اما اگر همین پانزده درجه بچهار برج دهند دو نیم بحمل دو نیم بثور دو نیم بجوزا دو نیم
بسرطان و یکدرجه و چهار دقیقه باقی ماند پس یکدرجه را در دوازده درجه ضرب کنند و از
چهارده دقیقه دو درجه و چهل و هشت دقیقه این نصیب اسد باشد مناسب عمل اول
لا نه بهره چنان بود که هر برجی را به نه قسم متساوی کنند پس هر قسمی سی درجه و بیست دقیقه
باشد بصاحبان بروج دهند اینچنین که بحمل کنند و به نه قسمت کنند و قسم اول را بمریخ دهند که صاحب
حمل است و دوم بزهره دهند که صاحب ثور است و هم چنین تا قسم نهم بمشتری که صاحب قوس است
باز ثور را به نه قسمت کنند اول و دوم را بزهره دهند که صاحب جدی و دلو است و هم
بر این قیاس باید کرد تا تمام شود و از این اقسام لازم آید هر سه برج که بر یک طبع باشند
قسم اول ایشان را یک کوکب را باشد چنانکه قسم اول حمل و اول اسد و اول قوس مریخ را

و هم قسم اول ثور و سنبله و جدی و زحل را بود و جدول اثنا عشریه را ضرب کرده
در این جدول نهاده شد تا بازاء درجه و دقیقه بر دارند و جدول این است

فصل بیست و هشتم در دلالت
خانها و طالع خانهٔ اول
خانهٔ تن و جان و ابتداء
کارها و آنچه بنفس باز گردد
و دویم خانهٔ مال و معاش
و اکل و شرب و سیم
خانهٔ برادران و خویشان
و سفر نزدیک چهارم خانهٔ
پدر و املاک و اسباب
و عواقب امور پنجم خانهٔ فرزندان و تحف و هدایا و اخبار و رسل و عشق باشد ششم
خانهٔ رنجوری و بندگان و چهارپایان ریزه هفتم خانهٔ تزویج و ضدان و شریکان هشتم
خانهٔ موت و مال زنان شریکان نهم خانهٔ علم و دین و سفر دور و خواب دهم خانهٔ
سلطان و عمل و شغل و مادر یازدهم خانهٔ دوستان و سعادت و امید دوازدهم خانهٔ
دشمنان و چهارپایان بزرگ فصل بیست و نهم در قوت و ضعف خانهای طالع از همه
قوی تر باشد پس عاشر پس سابع پس رابع پس حادی عشر پس خامس پس تاسع پس ثالث

پس ثانی

پس ثانی پس ثامن پس سادس و ثانی عشر از همه ضعیف تر باشد از این دوازده خانه
چهار اوتاد بود و آن طالع و عاشر و سابع و رابع باشد و چهار مائل الوتد بود و آن ثانی
و حادی عشر و ثامن و خامس بود و چهار زائل الوتد بود و آن ثالث و ثانی عشر و سادس و تاسع
بود از این جمله چهار ساقط باشد از طالع آن ثانی و سادس و ثامن و ثانی عشر باشد و ثانی
و ثامن ساقط مائل باشند سادس و ثانی عشر هم ساقط اند و هم زائل و ضعف این دو خانه
از این جهت باشد فصل سی ام در فرح و حیز کواکب این قسمت بطالع تعلق دارد
چون صورت طالع معلوم گردد آنچنانست که چون عطارد در طالع فرح او بود هم چنین قمر
در سیم طالع و زهره در پنجم و مریخ در ششم و شمس در نهم و مشتری در یازدهم و زحل در دوازدهم
و مقابل فرح طرح بود اما حیز بودن کواکب نهاری بود بروز فوق الارض و بشب تحت الارض
و کواکب لیلی بشب فوق الارض و بروز تحت الارض و هم چنین کواکب مذکر را در ربع مذکر و
مؤنث قوت دیگر دهد غیر فرح و حیز فصل سی و یکم در اوج و حضیض ستارگان اوجات
کواکب در تاریخ هشتصد و چهل و یکی تامهٔ یزدجردی موافق بیست و پنجم تیر ماه قدیم
از زیج جدید سلطان سعید الغ بیک طیب الله ثراه نهاده شد اوج زحل در هفده درجه
و بیست و شش دقیقه قوس است و اوج مشتری در دوم دقیقه میزان اوج مریخ در بیست و
دو درجه و پنجاه دقیقه اسد اوج شمس در دو درجه و پنجاه و شش دقیقه سرطان اوج زهره
در بیست و دو درجه و پنجاه و شش دقیقه جوزا و اوج عطارد در چهارده درجه و پنجاه و
نه دقیقه عقرب و اگر خواهند که بعد از این تاریخ اوجات کواکب معلوم کنند نظر کنند

از این تاریخ مذکور مطلوب چند سال است و هر هفت سال شمسی دقیقه و هر هفتاد سال
شمسی یکدرجه بر اوج هر کوکب افزایند تا اوجات ایشان در تاریخ مطلوب حاصل شود
حضیض هر کوکب در مقابل اوج او باشد بهمان درجه و دقیقه الا عطارد که او را دو حضیض
باشد بر دو تثلیث اوج او بهمان درجه و دقیقه مثلا اوج عطارد در برج عقرب است
در چهار درجه و پنجاه دقیقه و حضیض او یکی حوت است بر توالی و یکی سرطان باشد بر خلاف
توالی بهمان درجه و دقیقه و تقویم هر کوکبی که بدرجه اوج یا حضیض برسد بازای آن روز
یا شب در حاشیه میان اتصالات کلی ثبت کنند و علامت اوج ج بود و علامت
حضیض حض اما اوج قمر در وقت اجتماع و استقبال باشد و حضیض در دو تربیع آفتاب
فصل سی و دوم در نسبت کواکب اهل این فن هر روزی را بکوکبی نسبت کرده اند و
هر شبی را بکوکبی و ساعات اول آن روز از ساعات معوجه بدان کوکب داده اند چنانکه
روز یکشنبه منسوبست بآفتاب پس ساعت اول از این روز او راست و ساعت
دوم زهره را که تحت اوست و سیم عطارد را و چهارم قمر را و پنجم زحل را و ششم مشتری را
و هفتم مریخ را و هشتم آفتاب را و نهم زهره را و دهم عطارد را یازدهم قمر را دوازدهم
زحل را بود و چون دوازده ساعت روز یکشنبه بزحل تمام شد ساعت اول شب دوشنبه
مشتری را بود و دوم مریخ را بدین قیاس میگردد تا ساعت دوازدهم از شب دوشنبه
بعطارد رسد و ساعت اول دوشنبه قمر را بود و دوم زحل بر این قیاس شب سه شنبه
زهره را و روز سه شنبه مریخ را و شب چهارشنبه زحل را و روز چهارشنبه عطارد را و شب

پنجشنبه آفتاب را و روز پنجشنبه مشتری را و شب آدینه قمر را و روز آدینه زهره را
و شب شنبه مریخ را و روز شنبه زحل را و شب یکشنبه عطارد را و روز یکشنبه باز
نوبت بشمس رسد هم بدین ترتیب دور میکند چنانچه استاد فرموده است بیت
یوم زال اسبرخ دوهی ده : لیل زخ ادبچه دل یسو ر فصل سی و سیم در دلالات
کواکب زحل کوکب پیران و دهقانان و مشایخ و اهل قلاع و جبال و گوشه نشینان
و خاندانهای قدیم باشد مشتری کوکب سادات و قضاة و ائمه و علما و اهل شرع
باشد مریخ کوکب امیران و ترکان و سپاهیان و جمله اهل سلاح و رندان باشد
آفتاب کوکب پادشاهان و سلاطین و ارباب حل و عقد باشد و زهره کوکب زنان
و خاتونان و مطربان و اهل طرب باشد و عطارد کوکب وزیران و نیکبختان و اهل
قلم و تجار و معترفان اموال و اهل حرفه باشد قمر کوکب ولیعهدان و رسولان و ایلچیان
و پیکان و جاسوسان بود فصل سی و چهارم در حدود اتصالات و اجرام کواکب
از پیش و پس باید دانست که اتصالات را حدیست تا بدان نرسد اتصالات آغاز
نشود و حدی دیگر است که چون از آن بگذرد باطل شود و بنای آن بر اجرام کواکبست
که هر کوکبی را جرم معین از پیش و پس بود و آنرا انوار نیز خوانند پس جرم آفتاب
پانزده درجه از پیش و پانزده درجه از پس و جرم ماه دوازده درجه از پیش و دوازده
درجه از پس و جرم زحل و مشتری نه درجه از پیش و نه درجه از پس و جرم مریخ هشت
درجه از پیش و هشت درجه از پس و جرم زهره و عطارد هفت درجه پیش و هفت

درجه پس و جرم راس و ذنب مانند جرم قمر بود این مجموع در این بیت مسطور است
بدان اجرام سیارات ای زیب لبط ح سیرهش د ذ د ب اما اتصالات را سه
حال بود و هرگاه که کوکب بکوکبی رسد آغاز اتصال بود و چون بعد میان او و نصف
جرمین رسد آغاز قوت اتصال بود و چون مرکز بمرکز رسد غایت قوت اتصال بود
و چون بنصف جرمین رسد نهایت قوت اتصال بود و چون جرم از جرم منقطع شود
تمامی اتصال بود اما اعتبار نصف جرمین را بود در جمیع اتصالات و بعضی گویند که نصف
جرم کمتر معتبر است مثل آنکه جرم مشتری نه درجه است و جرم قمر دوازده درجه پس
دوازده را با نه جمع کنند بیست و یک شود و نصف هر دو ده درجه و نیم باشد پس
هرگاه که میان ماه و مشتری بیست و یکدرجه بعد مانده باشد تا هر دو بهم رسد آن آغاز
اتصال بود و چون ده درجه و نیم بعد مانده آغاز قوت اتصال بود و چون مرکز بمرکز
رسد غایت قوت بود و چون بنصف جرمین رسد نهایت قوت بود و چون بیست و یک
درجه شود قمر منصرف گشته بود و اگر نصف جرمین کمتر را اعتبار کنند چون چهار درجه
و نیم بعد بود آغاز قوت بود و باقی بر ترتیب مذکور بود و این قول محکم تر است
الا اگر قمر به برجی در آید و در اوایل آن برج بهیچ کوکب متصل نگردد و در اواخر متصل گردد
گویند بعید الاتصال است و اگر در اوائل برج متصل بعضی باشد و در اواخر بهیچ کوکب
متصل نگردد گویند خالی السیر است و روایت اگر در یک روز یا در یک شب بهیچ کوکب
نظر نداشته باشد گویند خالی السیر است و اگر در برجی در آید چنانکه در آن برج

بهیچ کوکبی متصل نشود و بیرون رود گویند وحشی السیر است مانند آنکه کسی که در شهری
در آید و هیچکس را نه بیند البته وحشت و نفرت بر آنکس غالب گردد و این خاص است
بماه بجهت سرعت سیر فصل سی و پنجم در سعدی و نحسی و تذکیر و تانیث لیلی و نهاری
و طبایع کواکب مشتری و زهره سعدند مشتری سعد اکبر و زهره سعد اصغر زحل
و مریخ نحس اند زحل نحس اکبر و مریخ نحس اصغر عطارد با سعد سعد باشد و با نحس نحس
و نظرین از تسدیس و تثلیث سعدند و تربیع و مقابله نحس راس سعد است و ذنب
و کید نحس شمس و زحل و مشتری و مریخ مذکرند و نهاری زهره و ماه مونث و هر کوکب که
مذکر است نهاری است و هر چه مونث لیلی الا مریخ را که مذکر است و لیلی و عطارد با نهاری
نهاری با لیلی لیلی و اگر با هیچ کوکب نباشد بر طبیعت آن برجی باشد که در او بود و بر طبیعت
آن برج زحل سرد و خشک شمس و مریخ گرم و خشک مشتری گرم و تر زهره و قمر سرد
و ترند و عطارد ممتزج فصل سی و ششم در تشریق و تغریب کواکب و حدود آن
کواکب که پیش از آفتاب بر آیند مشرقی خوانند و چون بعد از آفتاب فرو رود مغربی
تشریق و تغریب کواکب علوی شصت درجه است یعنی چون آفتاب از احتراق بگذرد
به تسدیس ایشان برسد مشرقی خوانند و بعضی بر آنند که حد تشریق نود درجه است
یعنی چون آفتاب از احتراق بگذرد تا تربیع ایشان برسد مشرقی بود و چون بتربیع
یا به تسدیس دوم رسد مغربی بود و بیرون از این حد نه مشرقی بود و نه مغربی اما حد
تشریق و تغریب عطارد بیست و یکدرجه است و از آن زهره چهل و پنج درجه و از آن

قمر دوازده درجه **فصل سی و هفتم** در قوتهای کواکب بباید دانست که کواکب را
دو قوت است یکی را ذاتی خوانند و دوم را عارضی اما ذاتی آن بود که کوکب در خانه
خود باشد یا در شرف یا در مثلثه یا در حده یا در وجه و مستقیم و علویات شرقی باشند
و سفلیات غربی و کواکب نهاری بروز فوق الارض بشب تحت الارض و کواکب
لیلی بروز تحت الارض و بشب فوق الارض و هم چنین کواکب مذکر در حیز مذکر و کواکب
مؤنث در حیز مؤنث و زاید بوند در سیر و صاعد بوند در فلک خود و هم بودن کواکب
در این موضع دلیل سعادتهای ذاتی بود چون فهم و عقل و ادراک و فراست و کیاست
و مانند آن اما قوتهای عارضی آنست که بسبب طالع پدید آید چنانکه طالع اتفاق افتد
که کواکب در وتدی از او تاد و یا مائل الوتد در حظوظ سعدان بوند یا سعدان بدیشان
ناظر بوند بنظرهای مودت یا در فرح خود بوند و هم چنین کواکب مذکر در ربع مذکر و
کواکب مؤنث در ربع مؤنث و بودن کواکب در این مواضع مذکوره دلیل سعادتهای
عارضی چون جاه و مال و حرمت و حشمت و مانند آن و احتمال آن دارد که کوکب
در صورت طالع هم در قوت ذاتی بود و هم عارضی چنانکه طالع برج عقرب بود و شمس
در اسد که خانه اوست و طالع را عاشر است بر این قیاس **فصل سی و هشتم** در ضعف
کواکب آنچنانست که کوکب در وبال خود یا هبوط یا راجع یا محترق یا تحت الشعاع و یا
در خسوف یا کسوف باشد و همچنین بودن کواکب مذکر در عقده ذنب و بودن قمر در طریقه
محترقه یا خالی السیر یا وحشی السیر یا ناقص در سیر یا در هابط در افلاک یا در طالع در خانهای

ساقط

ساقط افتاده بود یا در وبال کوکبی بود که آن کوکب بد و ناظر بود بنظر عداوت
و اگر کوکبی در وتدی از او تاد طالع بهم باشد و آن خانه وبال یا هبوط او باشد ضعف
آن خانه زیاده از قوت عارضی باشد **فصل سی و نهم** در آن چیزی که در اختیارات ناگزیر است
و آن هفت است اول صلاح حال قمر دوم صاحب خانه و سیم کوکبی که مدبر غرض باشد
چهارم طالع وقت پنجم صاحب طالع ششم خانه غرض هفتم صاحب بیت قمر و فضیلت
هریک بر ترتیب معلوم شود لا صلاح خانه آن بود که جرم نحوس در وی نباشد و نه شعاع
ایشان و سعود باشد یا انوار جرم سعود و صلاح حال کواکب آنست که بقوتهای ذاتی
و عارضی مذکوره موصوف باشد اگر این هفت و این کواکب خوشحال باشند دلیل بود
بر نیک کارها و تمام شدن آن با حسن وجوه و اگر بد حال باشد بغیر ملالت و غم و پریشانی
و مضرت نتیجه دیگر ندهد البته مرتکب بهیچ وجه عمل نباید شد زیرا که اثر کواکب سعد
فایده خیر است و اثر کواکب نحس رسانیدن شر هرگاه کوکب با هم آمیخته گردند اگر هر دو سعد
باشند در خیر زیادت کنند بطریق اعانت و اگر سعد و نحس باشد آن سعد وجود نحس را
باز دارد و از شر بطریق منع و اگر هر دو نحس باشد در شر بیفزاید بواسطه معاونت
یکدیگر **فصل چهلم** در اختیارات روزها چون خواهند که اختیار کنند از بهر مهمی باید
که قمر در برجی بود که مناسب آن مهم مطلوب باشد و اتصال او با کواکب که منسوب
باشد بآن کار یا کار بحسب دلخواه و اراده تمام شود چنانکه قمر در بروج منقلب باشد
و ناظر مشتری تجارت و خرید و فروخت و رسول فرستادن و حاجت با شراف بردن را

نیکو بود و اگر در بروج ثابت بود دخول بلاد و بنیاد کارها و کلاه نهادن و بیع املاک
و دواب و بنای مساجد و مدارس را شایسته بود و بروج ذو جسدین سفر و نقل
و حرکت و طلب معاش کردن را شایسته بود و اگر ناظر بزهره در برجهای منقلب جامه
نو بریدن و پوشیدن و صحبت نزد خواتین و امارد بردن و ترتیب عطر کردن را
شایسته بود و در برجهای ثابت جز عقرب زفاف کردن و طلب مراد که مناسب زهره باشد
و لهو و طرب و برده خریدن را نیکو بود و برجهای ذو جسدین تزویج و شرکت و زینت
و آرایش کردن را شاید و اگر قمر ناظر باشد بزحل بنظر مودت و در آن وقت در برجهای خاکی
باشد ابتداء عمارت و زراعت و آبادانی را نیکو بود و اگر در بروج آبی باشد چون کندن کندن
و کاریز بریدن و تخم کاشتن شاید و اگر در برج ثابت بود خصوصا در ثور بنای شهرهای
و عمارتهای عالی ساختن و حاجت بمشایخ بردن را نیکو بود و سوار کردن و گوی زدن
و بصید رفتن و سیاست را شاید و در بروج ثابت بقیه شکرها و ترتیب صلاح و حرکت کردن را
شاید در بروج ذو جسدین بر این ترتیب صلاح و مزاج شکرها را شاید و در عقرب هیچ مهمان را
نشاید الا شر و تخریب بناها خصوصا قلاع که نخواهند دیگر بار عمارت شود و قتل سباع
و سیاست و مناظره و مجادله را شاید و اگر ناظر باشد بشمس بنظر دوستی از بروج منقلب
سفر کردن و دیدار ملوک و طلب حاجات کردن از پادشاهان و حجت علمها را شایسته
بود و اگر یکی از بروج ثابت بود در شهر شدن و ابتداء کارها بزرگ شد و برکت نشستن
و بیعت و جلوس و سلطنت را شایسته بود و اگر در بروج آتشی بود آتش کاری و کداختن

زر و سیم

زر و سیم را شایسته بود و چون ناظر باشد با آفتاب بنظر دشمنی هیچ کار نشاید مگر در اجتماع
که قمر منصرف شود بسعدی متصل گردد نهادن دفینها نیکو بود و در استقبال هم
بر این شرط ابراز کردن که موجب شهرت باشد و منادی کردن و اظهار خبرها را شاید
و اجتماع بنظر سعود آنست که بعد از انصراف بسعدی متصل شود بهمان برج و اگر ناظر بعطارد
بود و او مسعود بود ابتداء تعلیم کتابت و بحث و مجادله را شاید و اگر منحوس بود در او
خیر نباشد خاصه بنظر عداوت بود عطارد سعد آن بود که متصل شود بسعدی و عطارد
منحوس آنکه متصل بود بنحسی بنظر دشمنی و بر جمله اتصال قمر بر وجه پسندیده بهر کوکبی
کاری را شاید که منسوب بود با آن کوکب و قمر با ذنب و لیکن
میان ذو نحسی و طریقه محترقه و خالی السیر خاصه که از نحس
منصرف بود هیچ کاری نشاید کرد تمت هذا الرسالة
فی النجوم من شهر رجب المرجب سنه ١٢٣٥
المابید الحقیر الفقیر الکثیر الذنب
والتقصیر ابن محمد حسن
براتیع عفو الله له
ولوالدیه
مم

٤٩

٤٠

کشف الاسرار عن حکم الطیور والازهار

این کتاب یک مقالت بهم بافته شد و برای اظهار فضل وارد
از زبان گلها و ریاحین و پرندگان و جمادات به آیات بیشمار که
و شمه‌ای بر اشارات و هر اشارتی از آن نشانه‌ای و جرانی
است و کتاب شریف است با بلاغت و فصاحت
محتوی بر نصایح و حکمت خداوند گویندش ابداع و ...
مهستان ... در شب ... شوال ۱۳۱۶
یتیم مرتبت ولی ... بهار
باران رحمت الهی متقاطر

تصنيف الشيخ الامام العالم العلامة عز الدين بن عبد السلام

المقدسي قدس الله روحه آمين

٤١

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله البعيد في قربه، القريب في بعده، المتعالي في جده، عن هزل القول
وجده، المقدس في رفيع مجده الذي اوجد ما كان عدما، واودع كل موجود
حكما، ليتميز بين الشيء وضده، والملهم بما علمه فعلم مذاق صابره وشهده، فمن
تفكر بصحيح قصده، ونظر بتوفيق رشده، علم ان كل مخلوق موثوق في قبضتي
شقاوته وسعده، مرزوق من خزائن نعمه ورفده، ما يفتح الله للناس من رحمة
فلا ممسك لها وما يمسك فلا مرسل له من بعده، فلو صفت عين بصيرتك،
وانجلت مرآة سريرتك، واصغيت بسمع يقظتك لاسمعك كل موجود ما يجده
من فقدان وجده، وما يكابده من وجدان فقده، الم تسمع الى النسيم كيف
يتنفس اسفا لبكاء السحاب على زجره ومده، وتأوه لهفا على تبسم البرق
من قهقهة رعده، فاسمع الى الربيع فها هو قد اشرك بوروده ورده، واخبرك
بترهد برده، وسعى اليك بانقلاب الشتاء وهزيمة درده، ووشى اليك التقوى
بوشي الروض وبرده، وشكى اليك البان ما بان من تمايل قده، والهى اليك

الاقحوان

٤٢

الاقحوان ما حاك من الوان الروض وجنده، وصفقت اعلام العلم لبعده
فوثب اليه النرجس قائما للقيام بورده، واقبل الشقيق بتشقيق ثوبه وقده،
فكانه ثاكل لاطم على حرة خده، وشكى اليه الجلنار حلول نار بعده وصده،
وناح العندليب على عوده الرطيب بزنده، وباح العاشق الكئيب بما تم
من هوى زينبه وهنده، وحام في خلوات خلواته بما سمعه من طيب نجده
ففرها ربا الى من يعلم خفايا ما ابداه وما لم يبده، فالعارف من شكر
سوابغ النعم، واصغى معادن الحكم، ولم يقنع من اللبن الا بزبده، وعلم ان
الله تعالى ما احدث حادثا واهمله بل كل واقف على حده باق على حفظ عهده
مقر بتصديق وعيده ووعده، وان من شيء الا يسبح بحمده، احمده و
اسأله توفيق حمده، واشهد ان لا اله الا الله وحده لا شريك له في علو
مجده، واشهد ان سيدنا ونبينا محمدا عبده ورسوله الذي انزل عليه
في محكم كتابه العزيز بيان رفيع قدره وقدره، قائلا سبحان الذي اسرى
بعبده، وصلى الله وسلم عليه وعلى اله وصحبه وعشيرته وجنده **وبعد**
فاني نظرت بعين التحقيق، فرأيت بنور الصدق والتوفيق، ان كل مخلوق
مقر بوجود الخالق، وكل صامت في الحقيقة ناطق، فاستقريت العبادات

واستبريت الإشارات، فرأيت كل آن ناطق بلسان قاله، أو بلسان حاله، منادياً على نفسه بدقيق ارتحاله، لكنني رأيت لسان الحال، أفصح من لسان القال، وأصدق في كل مقال، لأن لسان الخبر يحتمل التكذيب والتصديق، ولسان العبر لا ينطق إلا بالتحقيق، فالناطق بلسان الحال، مخاطب لذوي الأحوال، والناطق بلسان القال، مقابل لأهل القبح والاعتدال، فوضعت كتابي هذا مترجماً عما استفدته من الحيوان برمزه، والجماد بغمزه، وما خاطبتني الأزاهير إلا بلسان حالها، والتحادير عن مقرها وارتحالها، وسميته كشف الأسرار عن حكم الطيور والأزهار، وجعلته موعظة لأهل الاعتبار، وتذكرة لذوي الأبصار، إن في خلق السموات والأرض واختلاف الليل والنهار، لآيات لأولي الأبصار، فمن طالع مقالي، فهم ضرب مثالي، ومن عجم عليه إشكالي، فليس من أشكالي، فأقول والله كاف لعبده **أخرجني الفكر يوماً** لا لنظر ما أوجده تربياً للقوم في الحدث، وأحدثته الحكم البالغة للجد لا العبث، فانتهيت إلى روضة رق أديمها، وراق نسيمها، ونم طيبها، وغنى عندليبها، وتحركت عيدانها، وتمايلت أغصانها، وتفتقت أزهارها، وصوتت هزارها، وتسلسلت جداولها، وتبلبلت بلابلها، روضة حلت بقعة

وخضرة

وخضرة أنيقة، طلولها وريقة، وأغصانها وريقة، وكوكبها الدري بريقه، ذات ألوان وأفنان، وآكام وأكنان، قد سقاها النعيم ماءه، والبسها نعماءه، فيها شتى النبات والناضر، ما بين معرد وساجع، وأحمر قان وأخضر ناضر وأصفر فاقع، وما أقول إلا أنها جنة خلقت في الأرض، وقد استدلوا بها على جنة السماء وبعض الأشياء يدل على البعض، روضة ذات محاسن، فيها أنهار من ماء غير آسن، وأشجار تثبت أفانين الأحاسن، وأزهارها ما بين مفتوح العين وواسن، والطيار ترنم بلغات يعجب منها كل فصيح ولسن، جمعت فيها كل حسن ومحسن، **قلت في ذلك**

هذه الأبيات

في روضة نصبت أغصانها وغدا	ذيل الصبا بين مرفوع ومجرور
قد جمعت جمع تصحيح جوانبها	والماء يجمع فيها جمع تكسير
والريح تجري رخاء فوق بحرتها	والغصن ما بين تقديم وتأخير
والريح قد أطلقت فضل الغناء به	وما فيه مطلق في زي مأسور
والريح ترقم في أمواجه شبكا	والغيم يرسم أنواع التصاوير
والماء ما بين معروف وممتنع	والظل ما بين ممدود ومقصور
والنرجس الغض لم تغضض نواظره	فزهره بين منقض ومزرور

ومنها أيضاً قال

كأنه ذهب من فوقه أعمدة	من الزمرد في أوراق كافور

عيون أزهارها مبصرة، وأنواع البركات من زهرها مفيضة، ونوازع الهموم عنها منفضة، **وقال الشاعر**

رمق أغادرته الحمامة طوقها	وكساء حلة ريشة الطاوس

وجهها وسيم وهي جنة النعيم، لم يفن عزها بحسن الأوكان بها قسم قسيم، فلو عزوان كانت ملكة المتنزهات، فإنها أوتيت من كل شيء ولها عرش عظيم، **وقلت في ذلك شعر**

أرى المشتهى في روضة الخلد قد بدا	على رصد المعشوق فالقلب واجد
لعمرك ما التبع الوجوه إذا بدت	بمغنية عن وجهها وهو واحد

فقلت يا لها من خلوة ما أخفاها، وخضرة ما أهناها، وحضرة ما أصفاها، فليت لي صديقاً حميماً، يكون لطيب حضرتي نديماً، فنادى بلسان الحال في الحال أتريد نديماً أحسن مني، أو مجيباً أفصح مني، وليس في حضرتك شيء إلا وهو ناطق بلسان حاله، منادٍ على نفسه بدقيق ارتحاله، فاسمع إن كنت من رجاله، وانظر في رحاله، الدرّ أن نسيم الصبا لم ينفس نشره صاعد

فطوراً ينوح وطوراً ينوح	كما يفعل الفاقد الواجد

ومنها أيضاً قوله

وسكب

وسكب الغمام ونوح الحمام	إذا ما شكى الغصن المائد
ونور الصباح ونور الأقاح	وقد هزة البارق الراعد
ووافى الربيع بمعنى بديع	بتن جمة ورده الوارد
وكل لأجلك مستنبط	لما فيه نفعك يا جاحد
وكل لا لأنه ذاكر	مقر له شاكر حامد
وفي كل شيء له آية	تدل على أنه واحد

إشارة النسيم فأول ما سمعت همهمة النسيم، يترنم بصوت رخيم، يقول لي بلسان حاله، عن صريح مقاله، أنا رسول كل محب إلى حبيبه، وحامل شكوى كل عليل إلى طبيبه، إن استودعت سراً أديته كما سمعته، وإن حملت نثراً رويته كما استودعته، وإن صحبت مصحوباً تحدثت بلطافة إيناسي، ومازجته بصفا أنفاسي، فإن طاب طبت، وإن خبث خبثت، الراح كالريح إن مرت على عطر طابت وتخبث إن مرت على الجيف، إن اعتللت صح بي العليل، وحيث حللت طاب بي المقيل، إن تنفست تنفس المشتاق، وإن تممت توسوس العشاق، فأنا لين الأعطاف، هين الانعطاف، سريع الائتلاف، يعرف لطفي ذوو الألطاف، ولولا وجودي في الجو لجاف، ولا تطنن اختلاف أهوائي، بسبب اعتلالي،

بلا خلف في الفصول الأربع، لما هو اصلح لك وانفع، اهب في الربيع شمالا ٤٧
فالقح الأشجار، واعدل فصلي الليل والنهار، واهب في الصيف صبا فانمي
الأثمار، واصفي الأنهار، واهب في الخريف جنوبا فيأخذ كل ثمرة حد طيبها
ويبلغ في حد نضجها، واهب في الشتاء دبورا فينحت من كل شجرة حملها،
ويجف ورقها ويبقى اصلها، فانا الذي تموج بي الثمار، وتموج بي الأنهار،
واخبر في الأسحار، بقرب المزار، **قلت في ذلك**

يا طيب ما نقل النسيم لمسمعي ... عن طيب ريّاك المحل الأرفع
داني لنشر ما انطوى من نشره ... فسكرت حتى لا افيق ولا اعي
ولربما اعتدل النسيم اذا بدا ... انفاس وجدي المستكن باضلعي
هبت الصبا سحرا ليبرئ علتي ... فاثار نار تحرقي وتوجعي
ماذاك الا انها لما سرت ... مرت على تلك الربى والأربع
ففهمت ما لم يفهم العشاق من ... سر الهوى وسمعت ما لم تسمع
وافت تبشرني بليل انها ... في حسنها سفرت ولم تتبرقع
وحلت على عشاقها في حسنها ... وجها تمتع في حمى متمنع
وقال يوسف اليّ اقود ملكون لانها ... تبدي خفايا الجسم والأعكان

ومنها ايضا قوله

وتميل الأغصان حتى كأنها ... في الدوح تلثم اوجه الغدران ٤٨
ولذلك العشاق تتخذونها ... رسلا الى الأحباب والخلان
وقال ايضا سرقت النسيم كرقة ... من بعدكم فكأننا فسقمنا نتغاشى
ووعدت بالسلوان وانتم عابكم ... فكأننا في كذبنا نتحابب

تم الكلام، وعلى محمد سيدنا افضل الصلوة واتم السلام **اشارة الورد**
ثم سمعت بمجلس الشحارير بافنانها، والأزاهير بالوانها، فرايت الورد يخبر
عن طيب وروده، ويعترف بعرفه عند شهوده، فيقول انا الضيف الوارد
بين الشتاء والصيف، انعم كطيف الطيف، فاغتنموا وقتي فان الوقت سيف،
اعطي نفس العاشق وكسيت لون المعشوق، فاهيج الناشق واروح المشوق،
فانا الزائر وانا المزور، ومن طمع في بقائي فان ذلك زور، ثم من علامة
هذا العيش المكدر، والدهر المزود، انني حيثما نبتت الأشواك تزاحمني،
والأوغال تجاورني، فانا بين الأوغال مطروح، وبنبال الشوك مجروح،
فهذا حالي وانا الطف الأوراد، واشرف الوراد، فمن ذا الذي سلم من الأنكاد،
ومن صبر على نكد الدنيا فقد بلغ المراد، فبينما انا ارفل في حلل النضارة،
اذ قطفتني ايدي النظارة، فاسلمني من بين الأزاهير، الى ضيق القوارير،
فذاب جسمي، ويحرق كبدي، ويمزق جلدي، ويقطر دمعي الندي، ولا ينام

باودي، ولا يؤخذ بقودي، فجسدي في حرق، وجفوني في غرق، وكبدي ٤٩
في قلق، وقد جعلت ما رشح من عرقي، شاهدا بما لاقيت من حرقي، فليتاثر
باحراقي اهل الاحتراق، وليتروح بنفسي ذوو الأشواق، فانا فان عنهم بالنا
باق فيهم بمعناي، اهل المعرفة يتوقعون لقائي، واهل المحبة يتمنون بقائي،

وقلت في ذلك

مليك الأرض اقبل في جيوش ... من الأزهار في حلل تهيم
فوافته الأزاهير بخضوع ... لأن الورد شوكته قوية
قال يوسف ولما رماني من احب بوردة ... فاحيا الميت بالصبابة عاني
فوالله ما كذبت ظني بانه ... تناوله من خده ورماني
وقال ايضا زهر الورد الجني بوجنتيه ... ومن سور العذار له سياج
فلو ظهر الوشاة عليه يوما ... لهاجوا مثل ياجوج وماجوج
وقال ايضا اما ترى الورد على غصنه ... في روضة البستان للمنظر
صحاف ياقوت وقد رصعت ... في وسطها بالذهب الأصفر
وقال ايضا الم تر ان جند الورد وافى ... بصفر من طوارقه وحمر
اتى متلثما بالشوك جهرا ... نضارا صفرا وتراكم تبر
وقال ايضا وورد جني احمر اللون فاغم ... بكف غزال ساحر الطرف ناعيد

توهمته في كفه اذ بدا به ... صوالج عقيق فممت بزبرجد ٥٠

وقد تم الكلام، ثم الصلوة والسلام، على محمد خير الأنام، **اشارة النرجس**
فاجابه النرجس من حاضرته، وهو ناظر المناظرة، انا رقيب القوم وشاهدهم
وسميرهم ونادمهم، وسيد القوم خادمهم، اعلم من لزمه الخدمة كيف شروط
الخدمة، اشد للخدمة وسطي، واوفي بالعزيمة شرطي، ولا ازال واقفا على
قدم، وذلك وظيفة من خدم، لا اجلس بين جلاسي، ولا ادع للنديم راسي،
ولا امنع المتناول طيب انفاسي، ولا انا لعهد من وصلني ناسي، ولا قلبي على
من قطعني قاسي، ثم لا يفارق في شرب كاسي، وهو لي تصفوة كاسي، بني
على قضب الزمرد اساسي، وجعل من اللجين والعسجد لباسي، الح بتقصيري
فاطرق اطراق الخجل، وافكر في مصيري فاحدق لهجوم الأجل، والعجب اني في مقام
التفرقة والجمع يدرك معنى شذاي حاسة الشم لا حاسة السمع، وهذا معنى لم
يخطر بقلب ولم يرد بسمع، فاطراقي اعتراف بتقصيري، واطراقي لاحداق النظر
فيما اليه مصيري، **وقلت في ذلك**

ان يكن ضر دنى اجلي ... اه يا ذلي ويا خجلي ... قمت من ذلي على قدمي ... مطرق الراس من زللي
لو بذلت الروح مجتهدا ... ونفيت النوم من مقلي ... كنت بالتقصير معترفا ... خائفا من خيبة الأمل
ان يكن للعبد سابقة ... سبقت في الأعصر الأول ... لم يكن في القادمين غدا ... نافعي علمي ولا عملي

٥١ مقلتي انما نهايا ابدا قط لا آخذ من وجلي عجلا في خيفة وكذا خلق الانسان من عجل

وقال ايضا

تأمل في رياض الروض وانظر   الى آثار ما صنع المليك
عيون من لجين شاخصات   باحداق كما الذهب السبيك
على قضب الزبرجد شاهدات   بان الله ليس له شريك
وان محمدا خير البرايا   الى الثقلين ارسله المليك

اشارة النيلوفر فنادى النيلوفر وخطر من السقم اوفى ما ذخر اما تعتبر ايها الحزين باصفراري وابن من القضاء والقدر فراري انا الذي قد رضيت بعاري ولست من العشاق بعار والرياض قراري والفياض داري فان كنت عاشقا دارها انا اعشق صفاء الماء فلا افارقه في صباح ولا مساء ومن العجب اني بروطهان واليه ظمآن وانا معه حيثما كان فهل سمعتم مثل هذا الشان واقف في الماء عطشان افتح عيني بالنهار فيغار علي من النظر الى الاغيار فاذا جن ليل انزلني عن رتبتي وحطني واخذني اليه وعضني فاغوص الى وكري ولعود الى خلوة ذكري فتنفرق عيني في مشاهدة قرة عيني فلا يعرف الجهول ايني ولا يفرق العذول بين احبتي وبيني فحيثما مال بي الهوى لا انظر الى السوى فان ظهرت اوراني وان كشفت واراني فخبرة وجودي بجيوشر

وبقا

٥٢ وبقاء شهودي بثباته وقيام ذاتي بذاته وصفاء صفاتي بصفاته فما بيننا بين ولولاه ما كنت اثرا ولا عين وقلت في ذلك

كسى الحب جسمي ثوب الضنا   وروحي من شوقها في عنا
كان الهوى مذ رمى سهمه   لقلبي دون الورى قد عنى
تدانى فادنى الى مهجتي   هوى كلما قد دنى قد دنا
بقيت به في فناء صبر   وابقى الى الوجد ذاك الفنا
يقول لي الحب لا تأتلف   سوانا اذا كنت في الفنا
حيينا الوصال بحد النصال   فان تلق سمر القنا تلقنا
ومت مثل ما مات اهل الهوى   وذابوا اشتياقا فنالوا المنى
وما ضرهم حين ناديتهم   على طور قلبي اني انا

اشارة البان فلما نظر الاشجار الى طرب البان بينهم وتمايله دونهم لاموه على كثرة تمايله وعنفوه على العجائب لشمائله فتمايل هنالك البان فقال قد ظهر للناس عذري اذ بان لهم حقيقة امري فمن ذا الذي يلومني على تمايل اغصاني واهتزاز خرصاني وانا الذي يلمس لي الرياض مطارفها واظهرت لي الازهار زخارفها واهدت الي نسمات الاسحار لطائفها فاذا رايت نشو اوراق البنات قد اقتربت ورايت الارض قد اهتزت وربت

٥٣ ونفخ في صوري وعدي وحكم نسخ وعيدي بانجاز وعدي وحان ورود ورودي فانظر الى الورد وقد ورد والى البرد وقد شرد والى الزهر قد انتقد والحب وقد انعقد والغصن المائل قد كسر بعد ما انجرد واختلاف المطاعم وشربها قد اتحد فاعلم ان خالقها احد وصانعها صمد وموجدها بالقدرة قد انفرد لم يلد ولم يولد ولم يكن له كفوا احد فهنالك تمايلت قدودي طربا بطيب شهودي وترنمت بلابل شعوري على تحريك عودي ثم تدبر في عناية معبودي وفوات مقصودي فانعطف الى الورد فاجنيه بورودي واخلع عليه بمحاسن برودي واستخبره اين مصدري وورودي فقال لي وجودك كجودي وركوعك كسجودي انت بحضرة قد عودك وانا بحضرة خلودي فهلما نخلع في النار وعودك وقودي فقلت له اذا صح التلاقي ورضيت لنفسك بالتلاف فليس الخلاف خلاف فتقطف على حكم الوفاق وتخلف من بين الرفاق وتصعد انفاسنا بالاحتراق وتقطر دموعنا بلا اشفاق فاذا فنينا عن صور اشباحنا بقينا بمعاني ارواحنا وقلت في ذلك

وردا الورد مشيرا بالذي   فيه من لطف المعاني قد حوى
فانطوى البان له منعطفا   لا ثم الثغر الذي فيه انطوى
مال يشكو هيف القد له   فرط ما يلقاه من جور الهوى

فرثاه

٥٤ فرثاه البان اذ قال له   نحن خلان تقاسمنا الهوى
فانا انت كما انت انا   نحن في المعنى جميعا بالسوا
ولكم قد فرقت ايدي النوى   بيننا والغصن منا ما قوى
لو ترى لحشاشتنا قد حشيت   بلهيب النار والقلب اكتوى
وبها انفاسنا قد صعدت   مثل ما قد فترت منا القوى
كلنا نشكو التجني ولهذا   ولكل في هواه ما نوى
قسما حقا يقينا صادقا   بالذي قد ما على العرش استوى
ان في شرح غرامي عبرة   لذوي القلب اذا القلب ارعوى
كنت بالامس كبدر طالع   فانا اليوم كنجم قد هوى

اشارة البنفسج تنفس البنفسج الصعداء وقال طوبى لمن عاش عيش السعداء ومات موت الشهداء الى متى اذوب بالذبول كمدا واكتسي من النحول اثوابا جددا افنتني الايام فما طالت لي امدا وغيرتني الاحكام فما ابقت لي جلدا فما اقصر ما قضيت عيشا رغدا وما اطول ما بقيت يابسا مجردا وحكمت فصولي انني اخذ ايام حصولي فاقطع عن اصولي وامنع عن وصولي ثم يتقوى بي على ضعفي ويعشق بي على ظرفي ولطفي فيتنعم بي من حضرني ويجتنيني من نظرني ثم لم البث الا يوما

٥٥ او بعض يوم، حتى اسام بانجس السوم، ويعاد على بعد التنا باللوم، فاصبح
ممالا فيت معركا، وبايدي الحوادث معركا، فاذا اصبحت يابسا، ومن النضارة
ايسا، اخذني اهل المعاني، ومن كان للحكم يعاني، فيفتش بي الاوام
الفاشية، ويلين بي الادام القاسية، ويلطف بي الطباع الفانية، ويدفع
بدوائي الادواء العانية، فالناس يتمتعون بيابسي ورطبي، جاهلون بعظيم
خطبي، غافلون عما اودع فيّ من حكم ربي، واين لمن تدبر، عبرة لمن اعتبر،
وتذكرة لمن ادكر، وفيّ مزدجر لمن ازدجر، حكمة بالغة فما تغن النذر، وقلت في ذلك

ولقد عجبت من البنفسج اذ غدا   يحكي باوراق على اغصانه
جيشا طوارقه التي برجد رقعت   اجنادياقوت على خرصانه
فكانما اعداؤه بجلادة   شاكت رادسهم على عيدانه

وقلت ايضا بنفسج جاء وبعث به   من قدها يحكي القناء الاملدا
كانه في كفها ادمع   من اعين قد كحلت اثمدا
يتنفس الصعداء من زفراته   متلففا لدروس الاطلال
واحذر مقاومة العزام لانه   هو للبيب مبلبل البلبال

اشارة المنثور فناداه منظوم المنثور، نبغته المصدور، ورشقه الموتور،
فقال ما هذا الغرور، بالعيش المكدور، وما هذا السرور، بالعمر المبتور، اما

تعتبر

٥٦ تعتبر ببعض المايل، ولو في الحايل، وعمري الزايل، وايامي العلايل، غيرتني
حوادث الايام، فقسمت لوني ثلثة اقسام، فمني الاصفر، فتكسى من السقم
ثوب معصفر، ومني الابيض البهق، والازرق الذي يكاد يورق بحرق
ولما الابيض فلا يفوح عطره، ولا ينشق نشره، ولا يكتف سره، لانه كتم وما
باح، واخفى عطره فما فاح، وملك امره فلا تلعب به الاهواء والارياح، واما الاصفر
فانه خلع العذار واستراح، وتوشح من السقم بوشاح، وفاح عطره في الغدو
والرواح، وسعد انفاس نشره في المساء والصباح، وقال لسان حاله ان
غلب على حبك، وبحت بما عندك، فليس على العاشق جناح، واما الازرق
فانه انطوى على جواه، وصبر على اذاه، وكتم بالنهار شذاه، وقال انا لا ابوح
بري لعاشق، ولا افوح بنشري بالنهار لناشق، فاذا جن ليلي ابديت ما بي
لاحبابي، وشكوت بما بي لاهل وصالي، لان الليل خلوة العشاق، و
جلوة كل مشتاق، وغيبة الرقيب، وحضرة الحبيب، اذا قال هل من سائل،
جعلت انفاسي اليه رسايل، وفي اليه وسايل، وقلت في ذلك

اصعد انفاس شوقي اليه   واوقف طيب ثنائي عليه
ومالي الى وصله شافع   سوى حسن ظني وذلي لديه
وقلبي في سخطه والرضا   سواه فلا حلت عن حالتيه

٥٧ اشارة الياسمين فصاح بفصاحة الياسمين، وقال انا الياسمين، وبحكم
انا افرح بوقاحتي على الرياحين، واتردد على الاثار حينا بعد حين، اجلب
من خزاين الغيوب، واسكن في كنائن الجيوب، افوح بنشري اينما حضرت،
والوح ببشري كلما احضرت، ولا اخفى على ذي نظر، ولا يتكولي من لم يشوق،
فريحي على الرياحين يعلو، ونشري على الازهار يسمو، فمن طاب معناه كان
الطيب والزكي، ومن صح دعواه كان الطهر والزكي، فمن اراد مطالب العلى فليعمل
بلطافة معانيه، وليرق في درج معاليه، ولا يكون ممن قصر في تدانيه،
فلا شك انه يفوز باماليه، ثم ان في اشارة، حقيقتها للطالبين بشارة،
فهو ان اسمي ياس، واخره مين، والياس شين، والمين شين، فلما اجتمع شين
ومين، دل على بينونة البين، وبشر بقرة العين، وقلت في ذلك

رايت الفال لشرني بخير   وقد اهدى لك الياسمين
فلا تحزن فان الحزن مين   ولا تياس فان الياس مين

فاللبيب من تدبر، واخذ بالمعاني وتبصر، وحفظ العهد والميثاق، ليوم التلاق
وقد تم الكلام اشارة الريحان فقام الريحان، وهو باعجاب بنضارة نشر
وريحان، وقال قد ان حضوري وحان، فخذوني نديما، واتخذوني خديما،
فطيب حضرتي، يخبر عن طيب حضرتي، فكيف تستريح روح بغير ريحان، ام كيف

يطيب

٥٨ يطيب وقت بغير الحان، انا موعود بي في الجنان، وكوني الطف الاكوان،
في جنان فليستنشق السر المطوي في جناني، فانا اليف الانهار، وحريف
الازهار، وجليس الثمار، وكاتم الاسرار، فان سمعت من يجنسني بالنمام، فلا تكن له
لوام، فانه ما نم الا بعطره، ولا فاح الا بنشره، باح بسره اعلاما، فلذلك
سمي نماما، كتم بسره وباح بخيره، وليس من نم على نفسه كمن نم على غيره،
ولا من جاد بخيره كمن عاد بضره وضيره، وقد جرت الاحكام، وجفت الاقلام
بان النمام مذموم بين الانام، والسلام وقد تم الكلام وقلت في ذلك

يا سايلي عن خفي سر غرامي   وبك قصتي وخلتي وهيامي
انا مستودع لسر حبيبي   كيف ابدي ولست بالنمام

اشارة الاقحوان فنادى على نفسه الاقحوان، وهو باكي من النضارة وزهان،
قد ان حضوري، وقرب سروري، واعتدل فصل وجودي، وطاب في الحضرة شهودي،
وكيف لا يطيب وقتي، وهذه الانهار تجري من تحتي، وكيف لا اودي شكره
حولي، وقد تم نصاب فصل حولي، فبياضي هو العلم المعلم، واصفراري هو
السقم المبرم، واختلاف الواني المتشابه المحكم، فان كنت للرموز تفهم، فقم
الى تعظيم الالام، وان كنت ما تدري ما تم، فحق عليك ان يقام ماتم، وقلت في ذلك

اذا لم تدرك المعنى وتدري   خفايا ما اقول فلا تلمني

٥٩ تضحك مشفقا لبان حالى … وما ينبيك شرح الحال عنى
اما يكفيك حولى كل حولى … وما نالته ايدى البان منى
فكم وافيتنى فى جمع شمل … ندامانا فرحت فلم تجدنى
حمام الايك يسعفنى اذا ما … شكوت اليه ما القى بجفنى
وانت تظنه طربا ولهوا … ويمرح بين عيدان وغصن
حقيق ان يباح عليك اذ لم … تفرق بين افراحى وحزنى
ينوح على من يعلم بانى … ملقا للفناء بكل فن

اشارة الخزام فلما راى الخزام، ما يكابده من الوجد والغرام، وكيف لا ينام، وهو ينثر بعد النظام، وبالقش النحس يسام، قال مالى وللخزام، مالى ومعاشرة اللئام، انا من بين الازهار، لا اجاور الانهار، ولا اسكن على شفا جرفها، بل اوافق الوحوش فى القفار، واسكن البرارى والقفار، احب الخلوات، ووسيع الفلوات، لا اسف على ما فات، فلا ازاحم فى المحافل، ولا اتحمل منة الراوح والكافل، ولا تقطفنى ايدى الاسافل، ولا احمل الى اللاعب والهازل، ولكنى بعيد عن المنازل، بخلاف بارض نجد نازل، رضيت بالبر الفسيح، وقنعت بالعرعار والشيح، تبعث لنشرى الريح، فتحملنى الى ذوى التقديس والتسبيح، لا ينشق نشرى الامزكوم شوق صحيح، وذو قلب جريح، ومن هو على وجد

المسيح

٦٠ المسيح، وصب التبريح، فانا رفيق السواح، فى الغدو والرواح، فافوز بالاجور، واسلم من حضور اهل الفجور، فلا احضر على منكر، ولا اجلس عند من يشرب ويسكر، فانا الحر الذى لا يباع فى الاسواق، ولا ينادى على بالنفاق فى اسواق النفاق، ولا يحضرنى الفساق على الاطلاق، ولا ينظرنى الا من شمر عن ساق، وركب جواد عزمه وساق، فلو ادعيتنى فى البوادى، يجئ الى كل حاضر وبادى

وقلت فى ذلك

يحدثنى النسيم عن الخزامى … ويقرئنى عن الشيح السلاما
فهمت بما فهمت بطيب وجدى … فلا احلاه لى لو كان داما
ويسرى تحت جنح الليل سيرا … ويوقظنى وقد هجع الندامى
واسكن من شذاها حين هبت … كانى قد شربت بها مداما
تعارضنى بانفاس مراض … كانفاسى وقد حييت غراما
وقد وفت طيب الوصل حتى … كساها الطيف اخلاقا كراما

تم الكلام، وعلى محمد وآله السلام اشارة الشقيق فتنفس الشقيق بين ندمائه، وهو مضمخ بدمائه، واستوى على سوقه ووثب، وقال يا لله العجب، ما بال لونى باهى، وحسنى زاهى، وقدرى بين الرياحين واهى، فلا احد الى يباهى، ولا ناظر الى ساهى، فياليت شعرى ما الذى اسقط جاهى، ارقلة ثوبى القانى

٦١ وانا مدحوض عند من يلقانى، فلا انا فى الحضرة حاضر، ولا اشار الى بالناظر، ولا اصافح بالمناخر، وما برحت فى عداد الرياحين اخر، فانا طريد عن صحبى، بعيد عن قربى، وما اظن ذلك الا من سواد قلبى، فلا حول لى عن مراد ربى، فلما رايت باطنى محشو بالعيوب، وقلبى مسودا بالذنوب، علمت ان الله تعالى لا ينظر الى الصور، ولكن ينظر الى القلوب، فكان الحجاب باثوابى حجابا عن ثوابى، فالحقت بالرجل المنافق فى الحقائق الذى حسنت سيرته، وقبحت سريرته، وراق فى المنظر سمته، وقلت فى الخبر قيمته، ولو صلح قلبى صلح امرى، ولو شاء ربى لاطاب بين الخلائق ذكرى، وفاح بين الازاهير عطرى، وفتر نشرى، ولكن لا يفوح الطيب، الا على من رضى عنه الحبيب، وحق لمن اصبح هواه كئيب، ومن معناه سليب، ان يندب عليه بالنحيب، ويبكى عليه بالدمع الصبيب

وقلت فى ذلك

لا تلمنى اذا شققت ردائى … فلامى بن يلتقى الحب دائى
ان قلبى قد سود ثم ذنوبى … وقضى بى معذبى بشقائى
من رآنى يظن حسنا ولكن … باختبارى قدرى بانى مرائى
قد حسنت منظرا ولباسا … والرزايا محشوة بحشائى
وحيائى اذا سئلت ومالى … من جواب واخجلتى واحيائى

تكفن

٦٢ لو كشفت الستور عن سوء حالى … لاتيت السرور للاعداء
لكن الامر بين ربى وبينى … عامر او تجنبه يوم لقائى

تم الكلام، وعلى سيدنا السلام اشارة السحاب فلما حسن العتاب، وطاب الخطاب من السحاب، وساح فى فسيح الرحاب، وقال نحمد الله وذو الشكر قليل فى عباد الله، اتنكرون فضلى عليكم، وانا باعث طلى ووبلى اليكم، وهل انتم الا اطفال جودى، ونسل وجودى، كم ملات البر ببرى، والبحر درا بدرى، انا معد نطف البذر فى بطن الارض، ومخرجه بالنمو من غير غمر، فاذا تمخضت الحوامل بحملها، واستخرجت بنات النبات من حجرة رملها، جعلت حوالته على، وحضانته الى، فلم يزل تدرى ودرى عليه درارا، وبريد برى اليه دوارا، فاذا انقضت ايام الرضاع ولم يبق الا الفطام، قطعت عنه موادى فاصبح لاهل الدنيا حطام، وكان بالامس محروسا لا يضام، وكان سروره فى بعث قطراتى، وبكاه عبراتى، فالكل فى الحقيقة اطفالى، فلو اعترفوا بحقى من الحبو الطفالى، وقد تم كل حى فى حى، وجعلنا من الماء كل شئ حى، وقلت فى ذلك

واذا نظرت لربعها المطلال … ابكى عليه بدمعى الهطال
يبكى للشوق اذا البروق تبسمت … ووشت اليه نسائم الآمال
يتنفس الصعداء من زفراته … متلقيا للدارس الاطلال

لا تعذلنه على هواه وتلمه ... على بلواه فلست عنه بسالي

واحذره مقالا ومن الغرام فانه ... فيه اللبيب مبلبل البلبال

فاللبيب من تدبر واخذ بالمعانى وتبصر ورأى المرائى وتذكر وفى معنى نفسه تفكر وقد تم الكلام **اشارة الهزار** فبينما انا مصغ الى منادمة ازهارها وهديرها على حافات انهارها اذ صاحت فصاحة الصيادحات اوكارها فاول ما صوت الهزار فنادى على نفسه بخلع العذار وباح بما عنده من الاسرار وقال انا العاشق الولهان انا النائم اليقظان اذا رأيت فصل الربيع قد حان ومنظر الزهر قد بان تجدني في الرياض فرحان وفي الغياض اردد الالحان يغني لي فاطرب ويدار على كاسه فاشرب فانا من شوقي سكران ومن نغمي طربان اذا نمّ النسيم وصفقت اوراق الاغصان اورقص على العيدان كان الزهر له ميدان وان انصرم ذلك عابثا لا اوانس ولست في عيني حاشا وانما انوح حزنا لا طربا وابوح ترحا لا فرحا لاني لا ارتقيت روضة الا بحثت على اضمحلالها ولا حضرت حضرة الابلبلت على زوالها لاني ما رأيت صفوة الا تكدرت ولا عيشة حلوة الا تمررت فرأيت في مقال القرآن كل من عليها فان وقلت في ذلك **اشارة الباز** فناداه الباز من ميدان البراز ويحك لقد صغر حجمك وكبر جرمك وقد اقلقت بتغريدك الطير

وما يغني بك الى حين واطلاق لسانك يجلب اليك الحين وما اهلك الانسان الا عثرات اللسان فلولا انطلاق لسانك لما غربت عن اوطانك واخذت من بين اقرانك وحبست في ضيق الاقفاص وسد عليك باب الخلاص وهل ذلك الا بما جنى عليك لسانك وتفصح بريانك فلو هذبت بسمتي واقتديت بصمتي لبرئت من الملامة وعلمت ان الصمت رتبة السلامة الا تراني كيف لزمت الصموت والفت السكوت فكان الصمت جمالي ولزوم الادب كمالي اقتنصت من البادية قهرا وجلبت الى بلاد العزيز جبرا فلا بالسيرة بحثت ولا على العشيرة نحت بل ادبت حين عزبت وقربت حين جربت ومنحت حين امتحنت وقد قيل فيما تقدم من الزمان عند الامتحان يكرم المرء او يهان نظر مؤدبي الى تخلط الوقت فخاف على المقت فكم بصري بكمة ولا تمدن بصر عينيك وعقد لساني بعقدة ولا تحرك به لسانك وقيد قدمي بقيد ولا تمش في الارض مرحا فاني في دستاني انا لم وبما الاقي لا اتكلم فلما كملت وعلت وادبت وهذبت استصلحني مؤدبي لارسال الصيد وازال عني ذلك القيد فوسلت باشارة انا ارسلناك فارفعت الاكمة عن عيني حتى اصلحت ما بينه وبيني تم الكلام وعلى محمد الصلاة والسلام **وقلت في ذلك**

امسكت عن فضل الكلام لساني ... وكففت عن نظر الدنى انساني

ماذاك الا ان قرب منيتي ... لزخارف اللذات قد انساني

ادبت اداب الملوك وعلمت ... ودعي هناك صنايع الاحسان

ارسلت عن كف المليك مجردا ... وجعلت ما ابغيه نصب عياني

حتى ظفرت ونلت ما امليته ... ثم استجبت الميرحين دعاني

هذا لعمري رسم كل مكلف ... بوظائف التسليم للايمان

اشارة الحمامة فبينما انا مستغرق في لذات كلامه معتبر بحكمه واحكامه اذ ربت حمامة قد جعل طوق العبودية في عنقها علامة فقلت لها حدثيني عن شوقك وذوقك واوضحي ما حكمة تطويق طوقك فقالت انا المطوقة بطوق الامانة المقلدة بتقليد الصيانة فانا لحمل الامانة قد ندبت وفي حفظ الرسالة قد جبت احمل الرسائل واجيب السائل واودي الامانة الى السائل ولكن اخبرك خبرك لتعلم مخبري اخبرك بالقصة الصحيحة فان من الدين النصيحة ما كل طائر امين وما كل حالف يصدق في اليمين ولا كل سالك هو من اصحاب اليمين قد خص بحمل الامانة جنسي وما ارتضى نفسي يحمل الامانة من الطير كل ابلق واخضر لانه احسن في النظر والمنظر واعدل في الخبر والمخبر فيكون الطير اذا كان اسود دل على تجاوز حد النضج فيكون الطبيعة قد جاوزت حدها في الاشتعال وان كان ابيض دل على قصور الطبيعة عن حد النضج فيدل على انحراف المزاج عن حد

الاعتدال ولا تكون الهمة العالية الا للنفس الزكية ولا شرف العزيمة الا في النفس المستقيمة فاذا اعتدل لون الطائر دل على اعتدال تركيبه فيصلح حينئذ لبعيده وقريبه فلما انشأني مؤدبي بالتخريج وعرفني الطريق بالتدريج حملني كتب الاسرار ولطائف الاخبار فحينئذ اطير واقطع الهول المستطير خائفا من حائم جارح جائع او صائل ذابح الابد الظما في الهواجر والهوى على الجوى في المحاجر فلو رأيت حبة قمح عدلت عنها وتذكرت ما جرى على آدم منها واود تقع خشية من كمين فخ مدفون او عطب بمطمون منع او شرك يعيقني عن تبليغ الرسالة فانقلب بصفقة مغبون فاذا وصلت الى ما حملت وعملت بما علمت فهناك طوقت وبالبشاير خلقت ثم انقلب الى شكر ربي بما وفقت **وقلت في ذلك**

احبابي وصلتم او صددتم ... فعبدكم على حفظ الامانة

مقيم لا يخون حمى علاك ... ولا يثني معنفة عنانه

حملت لاجلكم ما ليس يقوى ... عليه جبال ان تحملها وزانه

وحفظ العهد ما اوداه حر ... ولو اودى هواه به وشانه

تم الكلام والسلام **اشارة الخطاف** فبينما نحن في مذاكرة الاشراف واشارة الاوصاف اذ رأيت الخطاف وهو في البيت قد طاف فقلت ما لي اراك للبيت

ملازم، وعلى مؤانسة الانس عازم، فلو كنت في امرك حازم، لما فارقت ابناء جنسك، ٢٧
ورضيت في البيوت بحبسك، ثم انك لا تنزل الا المنازل العامرة، التي هي باهلها غامرة، فقال لي يا كثيف الطبع، يا قليل السمع، اسمع قصة حالي، وكيف عن الطير ارتحالي، انا ما فارقت ابناء جنسي، ورضيت في البيوت بحبسي، واستوطنت السقوف، دون الشعاب والكهوف، الا لفضيلة العزلة، ولزوما لآداب الصحبة، صحبت من ليس مني لاكون غريبا، وجاورت من هو غير مني لاصرت بينهم نصيبا، فاعيش عيش الغرباء، وافوز بصحبة الادباء، فان الغريب محترم في غربته، الملحوظ بره في صحبته، فقصدت المنازل، غير معتز بالمنازل، ابتغي بيتي من حافات الانهار، واكتب قوتي من مباحات القفار، فلست للجار كمن جار، ولا لاهل الدار بالغدار، بل احسن جواري مع جاري، ليس لي بينهم قسم جاري، اكثر سوادهم، ولا آكل زادهم، فزهدي فيما في ايديهم، هو الذي حببني اليهم، ولو شاركتهم في قوتهم، لما بقيت في بيوتهم، فانا شريكهم في ابنيتهم، لا في اغذيتهم، ومزاحمهم في اوقاتهم، لا في اقواتهم، مكتسب من اخلاقهم، لا من ارزاقهم، منتهب من جمالهم وكمالهم، لا من مالهم ونوالهم، مقتبس من برهم، لا من برهم، راغب في حبهم، لا في حبهم، لقوله صلى الله عليه وآله وسلم ازهد ما في الدنيا يحبك الله، وازهد ما في ايدي الناس يحبك الناس، وقلت في ذلك

كن

كن زاهدا فيما حوته يد الورى ‏ تضحى الى كل الانام حبيبا ٢٨
اوما ترى الخطاف حرم زادهم ‏ اضحى ربيبا في الحجور قريبا

ثم الكلام، وعلى محمد وآله السلام

اشارة البوم

فنادى البوم، وهو منفرد في الخراب مهموم، ايها الصديق الصادق، لا تكن بحال الخطاف واثق، ولا لفعله موافق، فانه ان سلم من شبهة زادهم، فلا يسلم من شبهة رؤيتهم واعيادهم، وتكثير سوادهم، فما له غنى عنهم، وقد علمت ان من كثر قوم فهو منهم، ولو صحبهم اليوم ساعة، كان مسؤولا عنهم يوم الساعة، ومبدأ التفريط، من افتراء التخليط، فاول الخلطة غلطة، واول السيل نقطة، واعلم ان السلامة في العزلة، لمن وليها لا يخاف عزلة، فهل تسمى ببيتي، وتأنس بوحدتي، فاعتزلت المنازل والنازل، والمآكل والآكل، فلا اساكنهم في مساكنهم، ولا ازاحمهم في اماكنهم، ولا اجالسهم في مجالسهم، بل اخترت الدائر من الجدران، ورضيت الخراب على العمران، فامنت الانكاد، وسلمت من شر الحساد، لم ازل عن الاحباب فريدا، وعن الاتراب شريدا، من كان مسكنه التراب، كيف نسيا على الاتراب، ومن كان الليل والنهار يخربان عمره كيف لا يقنع بالخراب، ومن علم ان الموت وراءه كيف يتعلق بالاسباب، ومن علم ان العمر قصير، وكلا الى الفناء يصير، وبات على خشن الحصير، علم ان فريقا في الجنة وفريقا في السعير، اما نظرت الى الدنيا وذهابها، والآخرة

واقترابها، والقيامة وحسابها، والنفس واكتسابها، فشغلني التفكر في حالي، عن منزلي ٢٩
العالي، واذهلني ما علي ومالي، عن اهلي ومالي، واهمني صحتي واعتدالي، عن القصور العوالي، فجلى اليقين عن بصر بصيرتي كل شبهة، وعلمت ان لا فرحة تبقى ولا ترحة، وان كل شيء هالك الا وجهه، فعرفت من هو، واذا نطقت فلا نطقت الا هو، فحيث كنت فلا ادري الا هو، لانه لا اله الا هو، فاخذت من عظمته بمجامع قلبي، وقلت هذا رحمة من ربي، **وقلت في ذلك**

افردني عنهم هواه ‏ وليس لي مقصد سواه
واهيم وجد الصدوق ودي ‏ وحسن قصدي عسى اراه
انكر صحبي غرام قلبي ‏ وما دروا ما الذي دهاه
احببت مولى اذا تجلى ‏ اقتبس الكون من سناه
تحير الناس فيه طرا ‏ وجملة الخلق فيه تاهوا
ولا اسميه غير اني ‏ ان غلب الوجد قلت يا هو

وقد تم الكلام، وعلى محمد وآله افضل السلام

اشارة الطاوس

ثم التفت فرأيت طاوسا، قد شرب من خمرة العجب كؤوسا، وزخرف ملابس التلبيس، وهو الذي عاد عليه شؤم ابليس، قد تزين بسائر الالوان، وفتن عيشه في افنان، لا يأوي الا الى الجنان، والله يعلم ما في الجنان، فقلت له ويحك كم بينك وبين

البوم

البوم، من الحظ المقسوم، انت ايها العاني تنظر الى الصور، وهو ينظر الى ٣٠
المعاني، فانت تعيش بالاماني، وتفرح بالفاني، فقال لي يا عاني، يا من بالشماتة لي يعاني، لم هذه الشماتة، وتذكر الحزين ما اخانه، فقد قيل في صحيح الخبر، عن سيد البشر، ارحموا عزيز قوم ذل في شرع الهوى، وغني قوم افتقر، اني كنت وانا اطرف بين الطلول والكهوف، ادور دورها، وازور جورها، واسكن قصورها، شرابي التسبيح والتقديس، حتى ساقني القدر الى ابليس، فالبسني ملابس التلبيس، وعوضني الخسيس عن النفيس، ولقد كنت لمواردة كاره، ونفرة الطير عن اوكاره، ولقد كان ابليس يغل في حلل حيلته وقت بره، فاني كنت شؤم رأيه، حتى تاه على آدم بعجبه، وكان لي معه في تلك القضية، عزم صحبة فاوقعني في الخطية، وما اطلعني على ما له من الطوية، غير اني كنت له دلالة، وكانت الحية في دخوله محتالة، فاخرجت معهم من دار العز الى دار الاذلال، وقيل لي هذا اجر الدلال، وهذا جزاء من عاشر الانذال، ثم ابقى علي رتبتي في ادنى ذلك تشوقا، وكدر تحرقا، وجعلت علامة الطرد في ساقي، انظرها باحداقي، وتنادي بنقض ميثاقي، ثم اني الفت من البقاع بقعة تشاكل ما خرجت منه، وطردت عنه، فاتذكر بالبساتين مراتع ربوعي، فاجري عليها سواكب دموعي، واليوم نفسي التي كانت سبب وقوعي، واقول كلما ذكرت تغربي وجوعي آه

٧١ اواه على فراق وفاق فرنتي ربوعى وقلت في ذلك

يا دار هل يقضى لنا برجوعي ... ويعود عيني بالحبيب هجوعي

يا سادة كاد المشوق بذكرهم ... يقضي اسى في ساعة التوديع

قلبي ليوم فراقكم متوجع ... وارحمتاه لقلبي الموجوع

فرقتموا ما بين عيني والكرى ... ووصلتموا بين الاسى وضلوعي

جسمي معي والقلب بين خيامكم ... ماضركم لو كان تم جميعي

واذا ذكرت لياليا سلفت لنا ... في وصل احبابي وظل ربوعي

ماكان من حرقي اذوق صبابتي ... لولا يجود على فيض دموعي

ووعدتموني في الخيال بزورة ... فقضا عفت حرقي دزادولوعي

ان كان ذنبي صدني عن وصلكم ... فاليكم فقري اعز شفيع

ماضي القطيعة ما ابوادو ما حي ... كاف وحسبي ذلتي وخضوعي

فرثيت لمصابه وبكيت لاوصابه لا انه لا شيء انكى من الاغتراف بعد الاعتراف وقد تم الكلام وعلى محمد واله افضل السلم اشارة الدره فبينما هو كلما نظر الى ريشه نظرة تذكر تلك الخضرة فتجدد عنده الحسرة وكلما نظر الى ساقه صاح وصعد الزفرة اذ رايت الى جانبه درة قد كسيت بثياب الخضرة فانها للناظرين خضرة فصاحت بفصاحتها ايها الطاوس الى كم هذا العبوس

والعيش

٧٢ والعيش الموكوس انت في الصورة عروس وفي المعنى كظلمة ناووس اوسعك الى التراب المعكوس حتى اخرجك من مسكنك المانوس وانما اخرجك لجنايتك على الساكن فكنت بذلك حارسا لكل المساكن تجرهبك الامر الساكن فلو فكرت في ان تسبب الذي اخرجك به والسر الذي طردت بسببه لاشتغلت باصلاح شانك لا بالتنزه في بستانك ويجب عليك كما اخرج ادم من تلك الدار ان تشتغل هاهنا بالاعتذار وتشارك في الاستغفار وتعترف بعد الانكار لعلك ترد بعد الازار فانه لا بد له ان يعود وتعود له ايام السعود فان ادم اخرج الى مزرعة الدنيا وقيل له ازرع في اليوم ما هو محصود فاذا انتهى زرعك ومن فرعك نقد الى مقامك المحمود على رغم الحسود ومن عمل بعملك فهو مسعود ومن حذا حذوك فهو موعود بدار الخلود الا ترى كيف علت همتي وسمت عزيمتي فلم ارض لنفسي مار صيرا بناء جنسي نظرت الى الوجود وما فيه موجود فوجدت ادم وبنيه من الكل مقصود خلق الكائنات من اجلهم وخلقهم من اجله فوصلتهم بحبله وفعل بهم ما هو اهله فلذلك شاركتهم في طعامهم وزاحمتهم في كلامهم فاتشبه بهم وان لم اكن منهم ولما الطهم ولا ارغب عنهم فعلت قيمتي اذ علت همتي فحللت محل النديم والفت بيني وبينهم من له الحكم القديم فاذكر كما يذكرون واشكر كما يشكرون فانا في الدنيا من خدامهم وفي الاخرة تحت اقدامهم وقلت في ذلك

٧٣ اخبرها لي تحدثي من اصح الناس مخبر ... انا قد احببت قوما شرفوا معنى ومنظر

كبيرا ذكي او قدرا فهم ازكى واطهر ... هكذا قد قال حقا سيد القوم وبشر

كل من يهوى حبيبا مع المحبوب يحشر

فلما سام نفسه لهذا السوم وراينه قد جلس مزاحمته في صدور القوم فقلت وما كاليوم البهايم في اليقظة وانا في النوم فما لي لا ازاحم على ابواب سادتي لعل يوم مرحوم تراحم ويقال مرحبا بالقادم فقد وهبنا الجناية للنادم تم الكلام وعلى محمد واله السلم اشارة الخفاش فنادى الخفاش وهو في ارتعاش اياك والزحام ولفتحال حول الحمى حام وهو من ذوي الارحام فما اذن القسام الاسام كما قيل فلا المنى تدنوا بهم القنا ولا العلى في محد الحسام ولكن عليك باوقات الخلوات والقيام في الليالي المظلمات الم ترني اذا طلعت الشمس دخلت الى وكري واذا انبسطت النفس صفت خلوة ذكري وانا في ليلو لا انور ولا ازار محجوب عن الابصار محبوب الى ذوي الاستبصار فاعتبروا يا اولي الابصار فاذا دجى ليلي جرت ذيلي وجعلت النهار معاشي وغير انتعاشي لان فيه يفتح الباب ويرفع الحجاب وتخلو الحبيب بالاحباب وتغفل اعين الرقباء وتنفظ اشجان المحبين واحزان الغرباء ثم ان صادف الا العاشق ومن شراب المحبة قد ذاق فيفتح الحبيب بابه ويرفع حجابه ويناديه احبابه

ويناجي

٧٤ ويناجي احزابه وترفع الى سايل بالدمع ويجاب السايل بالطف الوسايل ويقول يا جبرئيل انم فلانا وايقظ فلانا وقل لمن كتم الحب صرح اعلانه وقل لمن هو ظان هذا الكاس ملاذ وقل لمن هو ولهان ان الوصل قد ان وقلت في ذلك

لا يبعدنك عتبنا عن بابنا ... فالعهد باق والوداد مصان

فبحبنا وبوصلنا وبلطفنا ... شاع الحديث وسارت الركبان

واذا ذللت لعزنا ذلت ... لعزتك الملوك وجالت السلطان

فقلت ايها الطير الضعيف ما بالك اذا طلعت الشمس وقعت في العشى ولا تزال كذلك الى العشاء فغمي عما يستغني به الناس وهذا ضد القياس فقال يا ادمي التكوين لا ابلغ الى مقام التمكين لان المتكون الخائف من يندهش من شموس المعارف والمتمكن العارف من تشهد عند شهوده اسرار اللطايف وانما عدم تمكيني لاني مخلوق ابن مخلوق ناقص الحقوق بالنهار اسقط نفسي باستتاري وفي الليل اناجي الحبيب بانكساري فيجود بغنائه على افتقاري ويفضله على احتقاري فاول ما جبر به كسري ورحم به فقري اذ جعل الليل خلوتي ومع احبابه حضرتي واليه لا الى سواه نظرتي فاذا انقضت خلوة الليل غمضت عيني بالنهار كيلا ارى الاغيار وحق لمن سهر الليل ان ينام بالنهار وقبح على عين تمتعت برؤياه ان تنظر الى سواه لعل ان تفنى برضاه وقلت في ذلك

٧٥ اجمل ان تهوى سواه وتدعى ... هواه وما في الكون يعشق الا هو
قبيح على قلبي يذوب صبابة ... وليس لمن يهواه في الكون اشباه
اذا كان من تهواه في الحسن واحدا ... فكن واحدا في العشق ان كنت تهواه

تم الكلام، ثم الصلوة والسلام على محمد سيد الانام **اشارة الديك** فقلت يا ديك لقد فاز اهل الخلوات، وامتاز اهل الصلوات، ومنع من الجوار ذو الغفلات، فقال لي الديك، ها انا في ناديك اناديك، وانت في تعاميك وتغاشيك، جعل الاذان لي وظيفة، اوقظ به من كان نائما كالجيفة، وابشر الذين يدعون ربهم تضرعا وخيفة، وفي اشارة لطيفة، اصفق بجناحي بشرى للقائم، واعلن بصياحي تنبيها للنائم، فتصفيق الجناح بشرى للنجاح، وترديد الصياح دعاء للفلاح، ولئن كان للخفاش جعل الليل وظيفة، فانه بالنهار نائم كالجيفة، فانا الذي لا اخل بوظيفتي ليلا ولا نهارا، ولا اغفل عن ذكره سرا ولا جهارا، اقمت وظائف الطاعات، على جميع الساعات، ما ثم ساعة الا ولي فيها وظيفة طاعة، فمني تعرف المواقيت، ولا اغلو قيمة ولو اشتريت باليواقيت، فهذه حالي مع فنائي على عيالي، واشفاقي على اطفالي، فانا بين الدجاج اقنع بالاجاج، ولا اختص عنهم بحبة، ولا اتجرع دونهم بشربة، وهذه حقيقة المحبة، ان رايت حبة دعوتهم اليها، ودللتهم عليها، من شاني الايثار، اذ احصل اليسار، ثم اني

٧٦ طوع اهل الدار، اصبر على سوء الجوار، يذبحون افراخي، وانا لهم كالخل المواخي، وينهبون ابيضاي، وانا في نفعهم ساعي، فهذه شيمة انصافي، وسجية اوصافي، فاين الخليل الصافي، **وقلت في ذلك**

اذا ما الديك صفق بالجناح ... فما في شرب كاسك من جناح
فبادر باصطباحك يا نديمي ... فقد طاب الصبوح لدى الصباح
وقد ركعت اباريق الندامى ... ونادى الديك حي على الفلاح

ثم تم الكلام، بحمد واله الصلوة والسلام **اشارة البط** فناداه البط، وهو في الماء يغط، يا من هو بدني همته يخيط، لو انشع الطير ترفع، ولاطع الحيوانات يتبع، فانت كالميت لا انضا فطع ولا اظهر ابيع، سقوط نفسك لقائك على المزابل، ووقوفك مع الطل حجبك عن الوابل، وما دمت في المناجر من لم يقطع المراحل، ولا ظفر بالجواهر من وقف على الساحل، فلو ثبت تمكينك، وقوي يقينك، نظرت في الهواء، ومشيت على الماء، الم ترني كيف ملكت الهوى، فلكت في الهواء، وخدرت العمى ومشيت على الماء، فانا في البر سايح، وفي البحر سابح، وفي الهواء سانح، وقد جعلت البحر مركز عنوي، ومعدن كنزي، فخوض في صفاء لذ ليه، واجتلي جواهره ولاليه، فاطلع منه على حكمه ومعانيه، ولا يعرف ذلك الا المعاينة، فمن وقف على ساحله لم يظفر الا بزبده وعجاجه، ومن لم

٧٧ يخلد من دواخله، غرق في لجج بلجاجه، فالسعيد من ركب في غارب قرابته، ودفع قلوع تضرعاته، معترضا لنفحاته، هاد البان وجانب بجذباته، ثم قطع كثائف ظلماته، دوصل الى مجمع بحر صفاته وذاته، فهنالك يقع على عين حياته، فيتروى من عذب مشربه وفراته، **وقلت في ذلك**

يا طالبا للمعالي مهر المعالي غالي ... ما استعذب الموت الا من ذاق دفع الآجال
والشهد دون جناه لدغ لحد النصال ... قد طاح حول حماه ذوو الجدود العوالي
وصابروا في هواه عليهم من النكال ... صاموا وبالذكر قاموا في ظلمات الليالي
كذا الفقور الموالي حنت لسبر العوالي ... فالروح بالشوق يشفى والجسم بالسقم بالي
قل صادق الحب منهم لهم قلوب جوالي ... ان كنت بطالا فانزل منازل الابطال

تم الكلام، وعلى محمد واله السلم **اشارة النحلة** فنادت النحلة، ويا لها من نحلة، ما صح في دعواها نحلة، العارف من ظهر معناه، قبل دعواه، وعلم مقاصده من نجواه، ومن صحت حقيقة دعواه، ثبتت حقيقة معناه، فلا تقل قولا يبطله فعلك، ولا تدع مرعا ينقضه اصلك، واعلم ان بصفاء المشارب، يصفو المشارب، وبطيب المطاعم، يطيب المطاعم، الا ترى انه لما طاب مطعمي وصفى مشربي، رفعت رتبتي على منصبي، وكمل ادبي فبلغت غاية اربي، وملكت ما ربي، والامن انا حتى يوحى الي، وينص في محكم الذكر علي، فقال من له الحكم واليه ترجعون،

٧٨ داوحى ربك الى النحل ان اتخذي من الجبال بيوتا ومن الشجر ومما يعرشون، لولا اني اكلت الحلال، ولزمت اشرف الخلال، حتى صرت كالخلال، اسلك سبل ربي ذللا، واشكر من نعمه فضولا وجملا، احرص على كل علم تبلغ الامل، ولا ترض بعيش واحد كسلا، فالنحل لما جنى من كل فاكهة، ابدى لنا منه صنفين الشمع والعسلا، ابتغ المباح الذي ليس على اكله جناح، فاجعل في الجبال بيوتي، ومن مباح الاشجار قوتي، اصنع لي بيوتا يعجز عنها كل صانع في تاسيسها، ويحير اقليدس في حد شكل تسديسها، ثم اسقط على الزهر والثمر، فلا اهشم ثمرة، ولا اكلم زهرة، وفي ذلك للعارف عبرة، ولغير العارف حيرة، بل اتناول منها شيئا على هيئة الطل، فاغتذي به قانعة وان قل، ثم اعود على وكري عاكفة على فكري وذكري، لا افتر عن الذكر ساعة، ولا اغفل عن الشكر بحسب الاستطاعة، ثم علمت بالهام الوحي بالتوفيق الازلي، فاورثني علمي وعملي، من ذلك شمعي وعسلي، فالشمع ثمرة العمل المقبول، والعسل ثمرة العلم المعقول، والشمع للضيا، والعسل للشفا، فان قصدك قاصد اشرق له ضياي، او اتى عليل اثر فيه شفائي، الا اني لا اذيقه حلاوة نفعي، حتى اجرعه مرارة لسعي، ولا ابذل شهدي، الا بعد مكابدة جهدي، فان اقتضته جاء اخاف عليه روحي، واقول يا روحي، وفي الزقوقد روحي، ثم اقول لمن جاني، واستخرج ما في جناني،

٧٩ أنت يا جاني جاني، إن كنت للمعارف تعاني، فقد رمزت لك من خصالي، أنك لا تصل إلى وصالي، حتى تصبر على حد نصالي، في الأيام والليالي الخوالي، وقلت في ذلك

اصبر على مر هجري إن رمت مني وصالا ... ومت إذا شئت تحيى واستعجل الآجالا
واترك لأجل هواك من صد تيها وخالا ... فسالك الحب صعب يقطع الأوصالا
عذابه المر عذب يخفف الأثقالا ... إن كنت مغرى تحيى فقد ضربت وصالا
فإن فهمت رموزي أقدم ولا آفلا ... فهذا لسان الحال، قد قال فكن ممن

فهم المقال، فليس كل مقال يقال، ولا كل ما يعرف يقال، فسبحان من يعلم الحال، وهو غني عن السؤال، وقد تم الكلام، وعلى محمد وآله أفضل الصلاة والسلام،

إشارة الشمعة فسمع النحل استغاثة الشمعة، فأصغى إليها سمعه، فإذا هي تحترق وتبكي بالدمعة، وتقول أيها ما يكفيني أن رميت ببيني، وفرق الدهر بينك وبيني، وأنت في الحقيقة أبي، ومنه الإيجاد سببي، فأفردت عنك أنا وشقيقي العسل، وخاب من وصلنا الأمل، بينما نحن ملتئمين، وفي قرارنا مجتمعين، إذ فرقتنا أيدي الأقدار، ورمتنا بعد الدار، وشط ما بيننا المزار، فأفردت عنه وأفرد عني، وبعت منه وبان مني، ثم سلطت علي النار، ولم أك من أهل الأوزار، فكبدي تحترق، وجسمي تحترق، فأهل المحبة يتأسون باحتراقي، وأهل المعرفة يستضيئون بإشراقي، فأنا بين احتراق وإشراق، ودمع مهراق، قائمة في الخدمة على

ساق

٨٠ ساق، أحمل ضري وضيري، وأحرق نفسي بالإشراق على غيري، فأنا المعذب لتربتي، وغيري متمتع بخيري، فمن ذلك اصفراري، ودموعي الجواري، ثم تقصدني الأوباش، من الفراش، تريد إطفائي، وذهاب ضيائي، فأحرقه مكافأة لفعله، ولا يحيق المكر السيئ إلا بأهله، فلو ملئت الأرض فراشا كنت معهم في أمان، ولذلك لو اجتمعت أهل الطغيان، لما أطفؤوا نور الإيمان، يريدون ليطفئوا نور الله بأفواههم ويأبى الله، وهذا رمز لمن تمعناه، فافهم معناه، وقلت في ذلك

أنا لي يا نور عيني منك نور أي نور ... فهداني وضياني منك يا كل سرور
لم يطق كل عدو منك يرميني بزور ... وكذا كل هواء لم يطق إطفاء نوري

فاستغاث الفراش، وهو ملقى على الفراش، يلتهب في تلاشيه، ويتقلب في تعاشيه، ويقول يا لله العجب أبذل في هواك، وأنت تسومني سوم أعداك، ويا ليت شعري من بقتلي أفناك، ومن يشكي أعراك، أين لك مثلي عاشق صادق، وصديق صادق موافق، صبرت على احراقك، وقدمت على الموت دون عشاقك، فهل محبا يعذب حبيبه، أو عليلا يسقم طبيبه، أحبك فتعذبني، وأقربك فتحرقني، بشدة شوقي إليك، فهي بادلالي عليك، أطلب منك وصلي، فتصدي عني وتصولي، ولا تزال تعذبني، وبالنار تحرقيني، وتمزقي جلبابي، فما أصاب

٨١ أحد مصابي، ولست أعرف صوابي، وكان يكفيني ما لي سلفت من تجني وعتابي، وقلت في ذلك

جئت أشكو إلى حبيبي مصابي ... فرماني منه بسوط عذاب
كفراش جاء يطلب وصلا ... فرماه حبيبه بشهاب
فهو ملقى لدى الحبيب حريقا ... وهو بقا في لجة الاكتئاب
في حسابي إن وصلت ولكن ... سطوة الحب لم تكن في حسابي
ذب غراما وحرقة واشتياقا ... هكذا شرط سنة الأحباب

وقد تم الكلام، وعلى محمد وآله الصلاة والسلام، إشارة الفراش مع الشمع فلما ذكر الفراش مصابه، وشكى الدهر وأوصابه، رق له الشمع مما أصابه، قال ولا تعيير العاشق، ولا سيما إن كان صادق، فإني عاشق لك موافق، أنا مصاب بمصابك، معذب بعذابك، وقال اسمع قصة، من أعجب القصص، وحكمة من أعظم حكم يقص، ليس العجب من محب يحترق، وإنما العجب من محبوب يحترق، هذه النار تحبني وتطلب قربي، وهي تذيب جسمي وتحرق قلبي، تدعي هواي، وتستدعي لقاي، فإذا نزلت بفناي، لا بقاء لها إلا ببقاي، وهذا لعمري العجب أن حبيبا يفنى ومحبا يبقى، وعاشقا يسعد ومعشوقا يشقى، فكن لكلامي سامعا، ولأمري في ذلك طائعا، وإياك والعجب، فإنه يمنع القرب، وقد تم الكلام، وعلى محمد وآله السلام، إشارة النار فنادت النار أيها

المعذب

٨٢ المعذب باحراقي، اللاهي بنور إشراقي، إن كان دخان احراقك إلى راقي، فأنا من الشجر إليك راقي، ومن شوقك إلى تلاقي، في جمال حضرة خلاقي، فيا فوز من شرب وهو الساقي، ويا سعادة من فني وهو الباقي، فتبارك خلاقي، وقلت في ذلك

ولقد أقول لشمعة نادمتها ... وسواد جنح الليل ذات جموح
أنا من يحن إلى المحبة قلبه ... وإلى البكاء بدمعي المسفوح
قالت عجلت علي فيما قلته ... اسمع بيان حديثي المشروح
إن كان أذهلك الزمان بخطبه ... فلقد فقدت أنا شقيقة روحي
أفردت عن خل شهي وصله ... حلو اللمى شهد المذاق صريح
قد سل من حبك وكان شقيقه ... فرجعت منه بقلبي المقروح
ها أنت تندب من حكا بقصر ... أو لطمه وأراك في التبريح
فأنا له هو قد فقدت لعيشه ... أو ليس يحل مدامعي تقبيح
بالنار فرقت الحوادث بيننا ... وبها نذرت أعود أقتل روحي

وقد تم الكلام، وعلى محمد وآله السلام، إشارة الغراب فبينما هو في لذة هذا الخطاب، وسكر هذا الشراب، إذ سمع صوت غراب، ينعق بين الأحباب، بتفريق الأصحاب، ينوح نوح المصاب، ويبوح بما يجد من أليم العذاب،

قد لبس من الحداد جلباب ، ورضى من شعار العباد بتسويد الثياب ، فناداه ايها ٨٣
النار لقد كدرت على ماكان صافيا ، ومررت ماكان حلوا شافيا ، فما بالك لم
تزل فى البكور ساعيا ، وعلى الربوع ناعيا ، والى البين داعيا ، اذا رايت شملا مجتمعا
انذرت بشتاته ، وان شاهدت ربعا عامرا بشرت بدروس عرصاته ، فانت لذى
الخليط المعاشر ، اشأم من قاشر ، وعند اللبيب الحاذر ، الأم من صادر ، فناداه
بلسان رجزه الفصيح ، واشار بعنوان حاله الصحيح ، ويحك انت لا تفرق بين الحسن
والقبيح ، وتساوى لديك العدو والنصيح ، لا بالكناية تفهم ولا بالتصريح ، فكان
المواعظ فى اذنيك ريح ، وكلام الواعظ فى سمع هواك كالنبح ، اما تذكر ارتحالك
من هذا الفضاء الفسيح ، الى ضيق القبر والضريح ، اما بلغك ما جرى على ابيك
آدم وهو يبكى ويصيح ، اما يكفيك ما تم على داود وهو ينادى بقلبه القريح ،
اما تعتبر بنوح وهو ينوح على دار ليس فيها مستريح ، اما ترى ابرهيم الخليل
وهو فى النار طريح ، اما تقتدى بصبر الذبيح ، اما تهتدى بزهد المسيح ، اى جمع
لم يفرق ، واى شمل لم يمزق ، واى حلو لم يتمرر ، واى عيش لم يتكدر ، اى امل
لم يقطعه الأجل ، اى تدبير لم يبطله التقدير ، اى تبشير لم اعقبه نذير ، اى حال
ما حال ، اى مال ما عن صاحبه مال ، اين ذو العمر الطويل ، اين ذو المال الجزيل ،
اين ذو الوجه الجميل ، اما قرضهم الموت جيلا بعد جيل ، اما ساوى فى الثرى

٨٤ بعد العبد الذليل ، والمولى الجليل ، اما هتف بالمتمتع فى دنياه قل متاع الدنيا
قليل ، وكيف تلومنى على نواحى ، وتتشأم بصياحى فى مسائى وصباحى ، فلو علمت
ايها اللاحى ، ما فيه صلاحك وصلاحى ، لا تتحت بوشاحى ، ووافقتنى فى
سواد جناحى ، واجبتنى بنواحى ، فى ساير النواحى ، وانما الهاك هواك ، وغرك
طول مناك ، وحبك بحبك ، وهزك زهوك ، وها انا اعرف التاذل خراب
المنازل ، واحذر الأكل غصة المآكل ، وابشر الراحل بقرب المراحل ، واعلم ان
صديقك من صدقك ، لا من صدقك ، ومن عذلك لا من عذرك ، ومن بصرك
لا من صبرك ، ومن وعظك فقد ايقظك ، ومن انذرك فقد حذرك ، ولئن
يهنئك بلبس سوادى ، وحذرتك بغناى وترددى ، واسمعتك ندائى فى النادى
ولكن لا حياة لمن ينادى ، وان طال ميعادى ، وقلت فى ذلك

انوح على ذهاب العمر منى   وحق ان انوح وان انادى
واندب كلما عاينت ركبا   حدا بهم لوشك البين حادى
يعنفنى العذول اذا رانى   وقد لبست اثواب الحداد
فقلت له اتعظ بلسان حالى   فانى قد نصحتك باجتهادى
وها انا كالخطيب لبين بدع   على الخطباء اثواب السواد
انوح على الطلول فلم يجبنى   بساحتها سوى خرس الجماد

٨٥ فاكثر فى نواحيها نواحى   على البين المفتت للفؤاد
تيقظ يا ثقيل السمع وافهم   اشارة ما يشير به الفؤاد
ونار لو نفخت بها اضاءت   ولكن انت تنفخ فى رماد
وما من شاهد فى الكون الا   عليه من شهود البين غادى
فكم من رائح فيها وغادى   ينادى من عدو وابعاد
لقد اسمعت لو ناديت حيا   ولكن لا حياة لمن تنادى

فلما تم الكلام ، من نثر ونظام ، وجب السلام ، على سيدنا الامام ، والحمد لله العلى
مر الدهور والأعوام ، **اشارة الهدهد** فلما كدر الغراب على وقتى ، وجذبنى
بمقتى ، انصرفت عن حضرتى ، ورجعت الى حلوة فكرتى ، فهتف بى هاتف من شاطى
ايها السامع منطق الطير المتأسف ، على فوت الخير تالله لو صفت الضمائر ، لنفذت
البصائر ، واهتكت السرائر ، وما ضل الحائر ، ولو طابت الضمائر ، لبانت السرائر ،
واتضحت الأمائر ، ولو انشرحت الصدور ، لورد المصدور ، وارتفعت الستور ،
وظهر المستور ، ولو طهرت القلوب ، لظهرت الغيوب ، وشوهد المحجوب ، ولو اعرضت
عن الأسباب ، لفتح لك الباب ، ولو خلعت ثياب الأعجاب ، لرفع لك الحجاب ، ولو غبت
عن عالم العيب ، لشاهدت عالم الغيب ، ولو قطعت العلايق ، لانكشفت لك الحقايق ،
ولو خلعت العادة ، لما قطع عنك المادة ، ولو صححت الارادة ، لحصلت لك الزيادة

٨٦ ولو ملت عن الهوى لمال بك اليه ، ولو فارقت اباك لجمعك عليه ، ولو ابعدت
عن الدنيا لوجدت الزلفى لديه ، ولكنك محبوس فى سجن طبعك ، مربعك مقيد
بقيود الوقت وما الوقت ، متشاغل بشواغل نفسك ، متعلق بحبال خيال
نفسك ، قد الزمتك برودة عزمك ، ولو قتك حرارة حرصك ، واثقلتك وساوس
شهوتك ، فانت زمن الهمة ، مقعد العزيمة ، جامد الفكرة ، قد انعكس ذوق فهمك
فرايت الحسن قبيحا ، والقبيح حسنا ، فلو دخلت الى بيمارستان التقوى ، وعرضت
قارورة البلوى ، ورفعت قصة الشكوى ، الى الطبيب بعلم السر والنجوى ، ومددت
اليه كف ذلتك ، ليجس نبض علتك ، وينظر فى سحنتك ، فيعلم حقيقة محنتك
ويسلك بك الى المودة ، ويضربك بسياط الخوف ، ويروحك بروحة الرجاء ، ثم
يحميك فى حمى الحماية ، ويكنك فى ستور العناية ، ويقبل من ترهندى الهداية
وبيستان السياسة ، واجاص الخلاص ، وبنفسج القرب ، واهليلج الالتجاء ، وحياء
شنبر الأخبار ، ومحمودة التوكيد ، ويرمن الجميع فى ارض الرضى ، ويدق فى هاون
الصبر ، وينخل بمنخل الورع ، ويصفى عليه سكر الشكر ، ويشعل بعد الهجر التهرخ
خلوة السحر ، بحضرة الحبيب وغفلة الرقيب ، لعل ان يكون من قلبك الوجيب
ويبرد من فؤادك اللهيب ، ويبرد القلب السليب ، فيعقد الشراب ، ويفتح لك
الباب ، فتسمع نداء هل من داع فيجاب ، ويستنير بصر بصيرتك ، فتشاهد حينئذ

٨٧ كل معنى غريب، وترى كل شيء عجيب، اما تنظر الى الهدهد حين حثت سيرته، ووصفت سريرته، كيف نفذت بصيرته، فتراه يشاهد بالبصر ما تحجبه الارض عن سائر البشر، فيرى في بطنها الماء الاجاج (الثجاج) كما تراه انت في الزجاج، ويقول بمنحة ذوقه، وفضل شوقه، هذا عذب فرات وملح اجاج، ولسان حاله يقول انا الذي اتيت مع صغر الجثمان، ما لم يؤته سليمان، ان هو اعطى ملكا لا ينبغي لاحد من بعده، فانا الذي اوتيت علما لا يعلمه هو ولا احد من جنده، كنت معه حيثما سرى، ادله على الماء من تحت الثرى، فغبت عنه ساعة، وقد عجز عن الاستطاعة، وعوض اتباعه واشياعه، فقال ما لي لا ارى الهدهد ام كان من الغائبين، لاذبحنه او لاعذبنه عذابا شديدا او ليأتيني بسلطان مبين، ويعجب انه سيفقدني في حالة افتقاره الي، ثم تهددني لسطوة اقتداره علي، فقال لاذبحنه او لاعذبنه، والقدر يقول لاقربنه ولاهدينه، فلما جئت من سبا، وقلت احطت بما لم تحط به من النبا، زاد ذلك في غضبه، فقال يا صغير الجرم، ويا كبير الجرم، ما كفاك غيبتك عني، تدعي انك اعلم مني، فقلت الامان ايها النبي سليمان، انت سألت ملكا لا ينبغي لاحد من بعدك، وانا سألت علما لا تعلمه انت ولا احد من جندك، جئتك بنبأ عظيم، وفوق كل ذي علم عليم، فقال ايها الهدهد من صح له السلوك، اؤتمن على اسرار الملوك، اذهب بكتابي

هذا

٨٨ هذا فذهبت بكتابه، وعلقت بجوانبه، فقربني الى جنابه، وجعلني من حجابه، بعد ان كنت من وراء حجابه، ثم كساني من ملابس الكرامة تاجا، وكنت اليه محتاجا، ثم فسخت احكام ذبحي، وتليت آيات مدحي، فان كنت ممن يقبل نصحي، فحسن سيرتك، واصلح سريرتك، وطيب اخلاقك، وراقب خلاقك، وتأدب باحسن الآداب، وتعلمها ولو من الذباب، فانه من لم يأخذ اسراره من صرير الباب، وطنين الذباب، ونبح الكلاب، وحشرات التراب، ولم يفهم ما يشير به السحاب، وضياء الضباب، ولمع السراب، فليس من ذوي الالباب، وقد تم الكلام، وعلى محمد وآله الصلوة والسلام. **اشارة الكلب** فبينما انا منصت للجواب، متفكر في هذا الخطاب، اذ سمعت نبحة كلب على الباب، فاصغيت اليه بالمعقول فوجدته في الخطاب، يقول انا على المزابل التقط ما يسقط من اللباب، يا من هو من وراء الحجاب، يا محجوبا عن المسبب بالاسباب، سلم بباب الاحباب، تأدب بادابي، فان فعل الجميل من دابي، وسس نفسك بسياستي، ما عليك من خساستي، فان كنت في الصورة حقيرا، تجدني في المعنى فقيرا، لا ازال عاكفا على ابواب سادتي، ولا اتغير عن عادتي، ولا اقطع عنهم مادتي، اطرد فاعود، واضرب ولست بالحقود، فانا الودود، الباقي على حفظ العهود، اقوم اذا كان الخلق رقودا، واصوم اذا رأيت الخبز ممدودا، وليس لي مال معدود، ولا امال موعود،

٨٩ ولا سماط ممدود، ولا رباط معهود، ولا مقام محمود، ان اعطيت شكرت، وان منعت صبرت، لا ارى في الآفاق شاكيا، ولا على ما فات باكيا، ان مرضت لا اعاد، وان مت لا احمل على اعواد، وان غبت فلا يقال ليته عاد، وان سافرت فلا استصحب الزاد، لا مال لي يورث، ولا عقار لي يحرث، ان فقدت لا يبكي علي، وان وجدت لا يمشي الي، وانا مع ذلك احول حول حماهم، وادوم على وفاهم، عاكف على مزابلهم، قانع بطلهم ودون وابلهم، فان اعجبتك خلالي، فتمثل بخلالي، وان اردت وفاقي، فتخلق باخلاقي، وقل سبحان الباقي، **وقلت في ذلك**

وتعلم حفظ المودة مني ... وتمسك الى العلى بحبالي

انا كلب حقير قدر ولكن ... لي قلب خال من الاوغال

احفظ الدار والجوار وودا ... ان اجاعني عليه طول الليالي

وتراني في كل يسر وعسر ... صابرا شاكرا على كل حال

لا ابالي على ان مت جوعا ... وسقتني الايام من النكال

لا يراني الاله اسلو الخلق ... اذ على الله في الامور اتكالي

فخلالي على خساسة قدري ... في المعالي يفضل كل خلال

فلما تم الكلب الكلام، ودخل في قلوب المتعلمين الكلام، قال ولا عليه بذلك ملام، من لم يفهم معنى قوله وحسن النظام، فليفارقني بسلام، والصلوة والسلام

على

٩٠ على سيد الانام، وعلى آله واصحابه الكرام، **اشارة الجمل** فقال الجمل ايها الراغب في السلوك ان كنت تعلمت من الكلب زهدا او فقرا، تعلم مني حلما وصبرا، فانه من توسد الفقر، وجب عليه معانقة الصبر، لان الفقير الصابر خير من الغني الشاكر، وهو المعدود من الاكابر، ها انا احمل الاثقال، واقطع المراحل الطوال، ولا اكابد الكلال، واصابر واصبر على مر النكال، ولا يعتريني من ذلك ملال، ولا اصول صولة الادلال، فانقاد للطفل الصغير، ولو شئت لاستصعبت على الامير الكبير، فانا الذليل الذي للاثقال حمول، وفي الاحمال ذلول، لست بالخائن ولا الغلول، ولا بالصائل عند الوصول، ولا بالسائل عند القفول، اقطع في الوحول، ما يعجز عنه الفحول، واصابر ظماء الهواجر، لا حول في المحاجر والطلول، فاذا قضيت حاجتي وتوديت مآربي، القيت حبلي على غاربي، وذهبت في البوادي، اكتسب من المباح زادي، فان سمعت صوت حادي، باسمعهم ينادي، سلمت اليه قيادي، وواصلت فيه سهادي، وطلبت طيب رقادي، وعاودت عنقي لبلوغ مرادي، فان ضللت فالدليل هادي، وان زللت اخذ بيدي من اليه انقيادي، وان ظمئت فذكر الحبيب مائي وزادي، فانا المسخر لكم باشارة، وحمل اثقالكم الى بلد لم تكونوا بالغيه الا بشق الانفس، فلا ازال بين رحلة ومقام، حتى اصل الى ذلك المقام، فهذا حديثي والسلام

٩١ تم الكلام وعلى محمد وآله السلام **اشارة الفرس** فقال الفرس ايها العفيف
الصائن لطالب سبل المآثر تعلم مني الصدق وحسن الأدب تبلغ الأرب
ها انا احمل مباهلي على كاهلي فاجتهد في السير وانطلق بسرعها كالطير
اهجم هجوم الليل واقتحم اقتحام السيل فان كان طالبا ادركت في طلبه وبلغ
بسببي اربه وان كان مطلوبا قطعت عنه سببه وجعلت اسباب الموت عنه محجبة
فلا يدرك مني الا الغبار ولا يسمع مني الا الاخبار فان كان الخيل هو
الصافن المجرب فانا للمحبين مقرب وان كان هو المقصد اللاحق فانا
السابق فاذا كان يوم اللقا قدمت اقدام الوالد وسبقت مواقع بنا الولد
وذلك متخلف لحمل اثقاله معاق لتفتيش ما في رحاله وراعيت حقوقا لا
يستوفيها الا كل ملطف وطريقا لا يقطعها الا كل مخف فلذلك شمرت عن
ساقي ونظرت ليوم السباق وقلت لمن اسكره الطيش فاه افي وعزة
العيش الذي قد راق ما عندكم ينفد وما عند الله باق فيا من هو عن المراد
مردود وفي الطرد مطرود هل نظرت الى الوجود وما فيه موجود وفهمت
المقصود واقتصرت على نفسك الحدود واقتحمت بالقيود وذكرت الاجل
المعدود ها انا اوثق امن فايدي كيدي فكم اكل سابقي من صيدي وكم على
سابقي من ايدي اوثقت لبكالي كيلا اصول على اشكالي واحد بعقالي كيلا

انطلق

٩٢ انطلق الى غير ما عناني ولجمت بلجامي لئلا يفسد صيامي والتزمت بحزامي
كيلا اغفل عن قيامي واثقلت بالحديد اكرامي كيلا اغفل عن اقدامي فانا
الموعود بالنجاة المعدود لاكتساب المال والجاه المشدود للسلامة المقصود
بالكرامة فذا اجري المنعم على العامة واحضى بالعناية الازلية في الخاصة بان
الخير معقود بنواصي الخيل الى يوم القيامة خلقت من الريح والهمت التسبيح وما برح
ظهري عزا وبطني كنزا وصهوتي حرزا فكم ركضت في ميدان السباق وما اظهرت عجزا
وكم الكسب من ملا يشي اهل النفاق خزا وكم اجليت منهم في الافاق ركضا فهل تحس
منهم من احد او تسمع لهم ركزا **وقلت في ذلك**

له صدر طاووس وساق نعامة	وشبه هدهد والتفات غزال
واحسن من خيل تشد بارجل	يحط هلالا من وراء هلال

وله

وكانما نقشت حوافر خيلنا	للناظرين اهلة في الجلمد
وكأن طرف الشمس مطروفا وقد	جعل الغبار لها مكان الاثمد

وله

لا تعجبوا انعلاه بكف جوادها	تركيب بيطار تفوه بوصفه
لكنه لما حوى معا الصبا	ودق الصبا اخباره لم يكفه
حتى سمى للنيرين تشبها	بالبرق واختلف الهلال بكفه

قال يوسف

لقد تمت اوصاف الجواد كماله	وحاشاه من عيب يضاف اليه

٩٣ ولكن راى سلطان عز وهيبة	فقبل وجه الارض بين يديه

وقد تم كلام الجواد واللبيب ما للدهر وعاد وساد بلقطة فيمن ساد فعند ذلك
تم الكلام وعلى محمد السلم **اشارة الفهد** فقال الفهد ايها الفقير العارف
والامين الخائف تعلم مني حسن الانفة والاخلاق الصلفة فاني لست في الطلب
كالفرس ولا كالاسد اذا افترس لعلو همتي وسمو عزيمتي اراقب مطلوبي
واجالس محبوبي واروع صيدي بمراوغتي كيدي فان ادركته في اول وثبة
غضبت على نفسي راي غضبة فيترضاني قومي فلا ارضى ويعيدون لي من
الثلاثة ما ارضى وما غضبي الا من التقصير والساعد القصير فيجب على من استوثب
نفسه للمكارم فابت ودعاها الى الكمال فنكصت ان يغضب عليها غضب الانف
ثم يعود الى التوبة ويستانف ولا يرضى لها بالهمة الدنية والقصور عن المراتب
العلية ويعاتبها على فساد النية ثم في لطيف معنى يفهمها من تعنى اكثان
معنا وذلك اني ربما اعتراني سمن من التخليط فيغلب على شحمي ويثقلني
دمي ولحمي ويورثني تخمة البطنة وثقل السمنة فاخاف ان الطلب فادرك
اوان الاوقات فاقصر في المعرك فترائي استوحش من ابناء جنسي واحتمي في خلوة
لصلاح نفسي فاعالجها بقطع المالوف وترك العادة واذيب شحمي بالجوع الذي
هو مخ العبادة فاذا عنت الحمية وصحت البنية وصفى حسك من العفونة يحين

اللوب

٩٤ اللوب وبينت الرعونة الخفية خرجت من عشى وقد صفى كدر عيشي وجزت
ما انبسطت لبطشي وحيث عاشت نضيع عرشي فان كنت من رجالي
فجل في مجالي واعتصم بحبالي واطمس رسم البالي ولا تبالي جاءت تصيد
الاسد من عجبها بالفهد يوف ما استقلوا الا بجهد الجهد وهي تنادي باعلى
صوت مثل الرعد يا ادني الديباج راس الفهد وقد تم الكلام وعلى محمد السلام
اشارة الدودة ثم التفت فاذا دودة القز معدودة وليست في الجملة معدودة
فقالت تالله ليست الرجولية بالصور والهياكل ولا الفحولية بترك المآكل
كلا ولا الايثار في بذل الاثار وانما الجواد من جاد بموجوده ثم اثر بجود
وجوده فانما ان خصال الخير معدودة فاجلها مع دودة انا في الدود
كدود ولاهل الود ودود اما المتولد من غير والد ولا مولود افخذ
في البداية بذرا كما ياخذ الزارع بذرا فاحضن في جيوب الرجال احزا فاذا
تمت ايام حملي واذنت القدرة بجمع شملي انفصل عن ذلك الحمل نسلي وجعل
من ذلك الفصل وصلي فلا انظر لي ابا ولا اما ولا خالا ولا عما وتكفيني ايدي
الرجال والنسا في الصباح والمسا واحمي عن تخاليط الاغذية الموذية فلا اطعم
الا غذاء واحدا لئلا يكون على الكفاية فاذا تم حولي وبدت قوتي وحولي
بادرت الى شكر من انعم علي ومكافاة من احسن الي فاشرع في عمل ما يصلح للانسان

٩٥ كأنما بأس هل جزاء الإحسان إلا الإحسان، فابتذله من غير دعوى، ولا أظهر شكوى، فأنسج بإلهام القدير، ما يعجز عنه أهل التدبير، وأسبل من سبل لعابي، ما أشكر عليه ذهابي، استخرج من صنعة صانعي، وأخفي مما استجني في ودائعي، ملابس تجمل اللابس، ومحاسن تضحك العابس، فالملوك تفتخر بزي، والسلاطين تتنافس في غالي قربي، مني تجدد الملاعب، وبنسجي تتجمل الكواعب، فإذا أجمل المطارف، وأوجه الزخارف، فإذا كافيت من أحسن إلي، وأديت حق من وجب حقه علي، جعلت بيتي المنسوج قبري، وفي طيبه نشري، فأقضي على حسبي، فأقتل نفسي بنفسي، وأمضي إلى رمسي لمضي أمسي، فأنا الذي أحوي بجهري وأهلك نفسي في نفع غيري، لمن نكد هذه الدار، المجبولة على الأكدار، أنني أثاب بجد الحمار، وقد اعتكف على قمار، وهو هذا العنكبوت، المخصوص بأوهن البيوت، يجاورني، ويحاورني، يقول للناسج ولي نسج، وأمري وأمرك يمزج ونحن سوا في الحرف، ولا فخر لك علي ولا شرف، فقلت له ويحك أين أنا وأنت في السوا، نسجك شبكة للذباب، ونسجي زينة الملوك والكواعب الأتراب، ويحك أما أنت الذي نطق الكتاب بوهنك في الأزل، وضرب بضعفك المثل، وأين التكحل من الكحل، ولكن لقولي فهيم، ومن بضعك سليم، والسعيد من سلم بنفسه، وصار اليوم لأمسه، وعلم أن جميع أحوال مجمعه برمسه، وهذا آخر الكلام

وعلى محمد وآله السلام **اشارة العنكبوت** فقال العنكبوت لئن كان بيتي ٩٦
أوهن البيوت، فإن فضلي عليك في محل الذكر مثبوت، أنا لم يكن لأحد علي منة، ولا لآدم علي حنة، من حين أولد أنسج فأسلم من منة الآباء والأمهات، فهذه آية من الآيات، فأول ما أقصده أو يتربيت، وإن كان خربا مهولا حسن ما أوتيت، فأقصد الزوايا، لعلمي بما فيها من الخبايا، وما في سترها من النكت للخفايا، فألقي لعابي على حافاتها، حذرا من الخلطة وآفاتها، ثم أفرد من طاقات غزلي، خيطا رقيقا ممسكا في الهواء، موضوعا للبلاء، مسبلا ممسكا برجلي فيظن الذباب بتلك الحالة، أني ميت لا محالة، وهو من أربي فأختطفها بحبائل كيدي، وأدعها في شبكة صيدي، وإن كان لك الفخار، بما تنسجه من زخارف هذه الدار، فأين كنت وأنا في الغار، أنسج على النبي المختار، وأصد عنه كيد الفجار وأرد عنه ما لا يرده الحاجبون والأنصار، فلي الشرف والفخار، إذ حجبت عنه الأبصار، وكذلك الشيخ الوقار، وكذا صاحب ذي الفقار، الذي فداه في الدار فأنت أيها الغدار، الذي هو بزخرفه غرار، إنما جعلت للنساء الناقصات العقول، وللأطفال الذين لا يدركون معقول، وقد حرمت على الرجال الفحول لأنك عن قليل تحول، فما لك من محصول، ولا إلى الطريقة وصول، فيا ويح المحجوب منع الوصول، ويا حيرة محروم منع القبول، أيها المعجب فخرا بمقاصد البيوت، إنما

٩٧ الدنيا محل لقيام وقنوت، وغدا تنزل لحدا ضيقا بعد النعوت، بين أقوام صموت ناطقات في الصموت، فارض في الدنيا ببيت ومن العيش بقوت، واتخذ بيتا ضعيفا مثل بيت العنكبوت، ثم قل بالشرح هذا بيت مثواي وموتي، وقد تم الكلام وعلى محمد وآله السلام **اشارة النملة** فنادت النملة إذا رماك الدهر بسهم فنم له، وإذا رميت من خبايا للمسير فقبله، ولا تكن في تدبير عيشك أبله تعلم مني قوة الاستعداد، وتحصيل الزاد ليوم المعاد، فانظر إلى قوة عزمي وصحة حزمي، وتأمل كيف شدت يد القدرة للخدمة وسطي، فأغنتني عن حبل ومنطقي فأول ما فتحت عيني من فراش العدم، رأيتني قائمة على القدم، فلحضرت بيد اللطافة حضري لأكون من الخدم، ثم كشفت جمع المؤنة، بتيسير المعونة، ثم أعطيت الشم من الأماكن البعيدة فأدركه من بعد الفراسخ، ما لا يدركه العالم الراسخ ثم ألهمت بالقدير حسن التدبير، فأدبر ما أدخره من الحب لقوتي، في بيوتي، فيلهمني فلق الحب، إن أفلق الحب نصفين بالسوي، وإن كانت الحبة كزبرة فلي فيها حكمة مدبرة، وهو أن أفلقها أربع فلق، بقدرة رب الفلق، لأنها لو كانت نصفين لنبتت، فإذا فلقت أربعا فتراها النبت قد انقطعت، فإن خفت عليها من الشتاء وعفونة الأرض، وغلبت الرطوبة المحض، أخرجته في يوم شامس لتجفف الشمس بحرها، وأعيده يابس، فلم يزل ذلك دأبي، ودأب أترابي، وأنت قطنة

أردى بي، وتعتقده في أنها كأوجصا، وتحسبه بجهلك في نفسا، والله لو ٩٨
علمت حقيقة أمري، لا شعث بين العالمين ذكري، وأقمت في ذلك عذري، وارتفع عندك قدري، واعلم أن لله عز وجل جنودا لا يعلمها إلا هو وجيش النمل تحت الأرض لا يحصرون، بطول ولا عرض كلهم قائمون في طاعته، موقنون على الوادقة، متوكلون عليه، لا يلوون على غير ما لديه، ولا يلتفتون إلا إليه، ولا يرجعون لأحد سواه، فيقوم فيهن من تريد أن يقوم عليهن، فتستأذنها تذليلا، إلى أن يؤذن لها انقيادا، ليذهبن في تحصيل قوتهن، إذ هن متوكلات في بيوتهن، فإذا أذن لواحدة، خرجت من غير خلاف مبايعة على التآلف تنشد بلسان حالها، عند ارتحالها، فإن نحن عشنا يجمع الله بيننا، وإن نحن متنا فالقيامة تجمع، فتجتهد في سيرها، وتحصل خيرها، لنفع غيرها، متعرضة للهلاك، وسوء الأرتباك، ومصائد الأشراك، إما تهلك عطشا وجوعا، أو تقع في مفازة فلا تجد رجوعا، ولما أن تطأها دابة، أو تختطفها ذبابة، أو يقنصها طائر، أو يطأها حيوان سائر، فمنا من يموت على الإخلاص، ومنا من يقدر له الخلاص، فنعود إلى رجال صدقوا ما عاهدوا الله عليه، فمنهم من قضى نحبه، ومنهم من ينتظر، وما بدلوا تبديلا، فتلقي ما بأيدينا بين أيديهم، فيقسم عليهم من غير خصوص، ولا حظ منقوص، فهذه صفة أهل الخصوص

وعزك بالعز منغوص، فانت اذن بالبلاء مخصوص، قال فلما رايت ما رايت 99
ودعيت ما دعيت، علمت ان الكل من عنده، وان من شيء الا يسبح بحمده،
وان من كان له حسن فكرة، كان له في كل نظرة عبرة، وفي كل زلة عثرة،
فاياك يا اخي والفترة، فما بعد النصح الا ذل الحسرة، والوقوع في ظلم الفترة،

وقلت في ذلك

اقنع بيسير العيش مع بقلة	فليس يبقى رتب التملم
ان اقبل الدهر فقم قائما	وان تولى مدبرا ثم لم

قال الشيخ رحمه الله لكم البشارة، يا اهل الاشارة، ان فهمتم رمز هذه العبارة،
فانصتوا لضرب الامثال المستعارة، فالمعاني لمن عنيت، ولكن لك الحديث
يا جاره، اجتمعت الطيور وقالوا لا بد لنا من ملك نعرف به، فهلموا انطلقوا
في طلبه، ونتمسك بسببه، ونعيش في ظله، ونعتصم بحبله، فقد بلغنا ان بجزاير
البحر ملكا يقال له عنقاء مغرب، ينفذ حكمه في المشرق والمغرب، فهلموا اليه
متوكلين، فقيل لهم ويحكم ان البحر عميق، والطريق مضيق، والسبيل سحيق،
وبين ايديكم جبال شاهقة، وبحار مغرقة، ولا سبيل لكم الى الاتصال، ولو
تقطعت الاوصال، دون الوصال، فلما جدوا في سيرهم، ووصلوا الى حبيبهم،
وقدموا على طبيبهم، تلقاهم فلقاهم نضرة وسرورا، وسقاهم فسقاهم ربهم شرابا

طهورا

طهورا، فسكروا حين شربوا، ثم على لهم فطربوا، ثم استزادوا فاقرروا، ثم 100
استجيبوا فطاروا، باجنحة الانس، فاذا هم في حضرة القدس، فسقطوا
ليلتقطوا حب المحبة، في مقعد صدق عند مليك مقتدر، فحين وصلوا حين
حصلوا، واتصلوا حين وصلوا، فلما حضروا نظروا، فاذا الحجب قد رفعت،
والاكواب قد وضعت، والاحباب قد جمعت، فلا عين رات، ولا اذن سمعت،
ولا خطر على قلب بشر، فاحذر الحذر، وقلت في ذلك

يا قلب بشراك ايام الرضا رجعت	وهذه الدار بالاحباب قد جمعت
اما ترى نفحات الحي قد قبعت	انفاسها وبروق القرب قد لمعت
فعش هنيئا بوصل غير منفصل	بين تحب وحجب الهجر قد رفعت
وانظر جمال الذي من اجل رؤيته	قلوب عشاقه في حبه انصدعت

وقال اخر

لما رايت بني الزمان وما بهم	خل صديق للشدايد اصطفي
فعلمت ان المستحيل ثلثة	الغول والعنقاء والخل الوفي

تم الكلام وعلى محمد واله افضل الصلوة والسلم
تمت الرسالة والصلوة على خاتم
الرسالة